

رستم التواریخ

تألیف :

محمد هاشم آصف

(رستم الحکما)

از روی نسخه موجود در کتابخانه آثار
فرهنگی ایالت پروس آلمان بخط مؤلف

تصحیح، تحشیه و توضیحات و تنظیم فهرست‌های متعدد

از

محمد مشیری

www.chebayadkard.com



شرکت سهامی کتابهای جیبی

باهمکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر

آصف، محمد هاشم (رستم الحکما)

رستم الثوادینج

چاپ اول، ۱۳۴۸ - چاپ دوم، ۱۳۵۲

چاپ سوم، ۲۵۳۷

چاپ و تصحیح فی: چایخا نلسیهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

• هدیه این کتاب را به روان پاک فرزندان
فقید ناکلم میرچنگیز صفوی نثار می‌کنم •
محمد صفوی

مقدمه مصحح

چند کلمه درباره کتاب

کتاب جالب و بی‌مانندی که بنام «جیب «رستم التواریخ» نامیده شده و اینک توفیق انتشار آن بدست آمده است ، از نظر احتوای مطالب و حقایق بکری که تا کنون در نوشته و کتابی درج نشده ، در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد . در این کتاب به داستانها و مطالبی درباره حوادث و سوانح ایام سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواسط پادشاهی فتحعلیشاه قاجار برمی‌خوریم که در نهایت سادگی و بدون حشو و زوائد ، وضع اجتماعی آن دوران را تشریح کرده و تا آنجا که از جریان وقایع اطلاع داشته و یا امکان بازگو کردن مطالب برای وی میسر بوده از ذکر و بیان آن دریغ نکرده است .

فایده کتاب

این کتاب صرف نظر از شمول حقایق تاریخی از قبیل حوادث دوران سلطنت شاه سلطان حسین و انقراض سلسله صفوی و هجوم اقاغنه و سلطنت محمود و اشرف و ظهور نادر شاه و دوران پادشاهی کریم خان زند و اخلاف وی و هرج و مرج ملوک الطوائفی و جنگهای فتحعلی خان قاجار و محمد حسن خان قاجار و ظهور آقامحمدخان و تشکیل سلسله قاجاریه و سلطنت فتحعلیشاه و غیره ، مشتمل بر افادات بسیاری از وضع اجتماعی و اخلاقی مردم آن روزگار است ، که اطلاعات ارزنده

و جالبی از فساد امرای دریاری و روحانیان و تبهکاری وزرا و حکام و طبقه ممتازه و شمای افغانان اشغالگر، بدست می دهد و نیز متضمن اطلاعات گرانبهایی است درباره حرفه ها و مشاغل و نام علما و حکما و خطاطان ، هنرمندان و اطباء و پهلوانان و یاشیان و عیاران و مکاران و لولیان ، و نیز درباره مالیات و خراج شهرها و ولایات و نرخ بسیاری از کالاها و القاب شهرها و غیره ، که از جهت مطالعات تاریخ اجتماعی آن دوره بسیار مفید می باشد .

امیدواریم با تنظیم فهرس متعدد و تفذیل و تحشیه و توضیح بعضی از اصطلاحات و لغات نامأنوس استفاده از آن را تسهیل کرده باشیم .

مؤلف کتاب

نام مؤلف محمد هاشم است ، که آصف تخلص می کرده و به لقب رستم الحکما اشتهار داشته است و بطوریکه خود می نویسد ، این لقب را پدرش به وی داده :
 « ... لاجرم ای فرزند دلپسند سعادتمند ، چون نشانه های همایون طالعی و فیروز بختی در تو می بینم ، پس تو را لقب و مخاطب نمودم به رستم الحکما که بر تو مبارک و میمون باد... » ، ص ۶۲ کتاب .

رستم الحکما در جاهای مختلف کتاب القابی بشرح زیر به خود نسبت می دهد :
 حکیم سترک زمان ، فیلسوف بزرگ دوران ، عالم آرا ، سید الفلاسفه ، شمس الوزرا ، زبدة الملما ، عین الفقها ، عقیلة العرفا ، سلسلة العداله ، قطب الاسلام ، مصمام الدوله ، آصف العصر ، ابوالمعالی ، سلطان العرفا ، هرمن صفات ، ارسطو کمالات ، فیثاغورث سمات و امثال اینها ، و نیز می نویسد که از طرف فتحعلیشاه به لقب مصمام الدوله مخاطب شده ، (ص ۲۱۳) رستم الحکما ، شعر نیز می سروده و دیوان شعر می بنام گلشن داشته که در کتاب حاضر از آن دیوان به مناسبت موضوع ، گاهی ابیاتی آورده که خواننده ملاحظه خواهد فرمود .
 وی تألیفات دیگری نیز دارد که چندتا از آنها به خط خودش در کتابخانه های

ملی و دانشگاه تهران و ملک و جامع گوهر شاد مشهد موجود است. ارستم الحکما خود را در حسن خط می‌ستاید و نیز مدعی است که خطی از تعلیق ابداع کرده که آن را به نام **عسلسل خاقان** پسند خوانده و ما نمونهٔ چند از خط وی را در اول کتاب کلیشه کرده‌ایم که مانند اشعارش چندان چنگی به دل نمی‌زند و زیاد ممتاز نیست.

دانشمند گرامی **دکتر عبدالحسین نوائی** در کتاب **گریم خان زند**، با اینکه نسخهٔ رستم‌التواریخ را در اختیار داشته و در سراسر کتاب تألیفی خود از آن استفادهٔ شایان نموده‌اند، متأسفانه نام مؤلف را اشتبهاً **امیر حسن خوش حکایت** که پندرمؤلف بوده قید فرموده‌اند، تصور می‌رود ایشان از نسخهٔ ملک که صفحات اول و آخر را ندارد، استفاده کرده‌اند و این اشتباه ناشی از آن باشد، گرچه در جاهای بسیاری از کتاب، نام مؤلف **کراراً** بطور صریح و کامل آمده است.

سبب تألیف کتاب

مؤلف، سبب تألیف کتاب را چنین می‌نویسد:

«... مرا نامور پندری بود، حکیم منش و فیلسوف روش ... مشهور به **امیر محمد حسن خوش حکایت** ... که چون احساس نمود و اطلاع یافت که این مخلص درس چهارده سالگی، پای در دایرهٔ شاعری و انشاکری نهاده و دم از فصاحت و بلاغت می‌زند و به تصنیف اشعار آبدار و انشای منشآت، جلالت مدار مشغول می‌باشد ... چنین گفتم:

«... ای فرزند سعادت‌مند، از ابتدای دولت گردون مدت، سلطان جمشید نشان، شاه سلطان حسین ... الی‌الآن از وقایعی که وقوع یافته، هر چه به چشم خود دیدم و هر چه از والدوعم خورد شنیدم، قصه‌های شیرین و حکایت‌های دلنشین در خاطر و یاد دارم بتدریج و ترتیب ذکر می‌کنم و بدقت بشنو و بر صفحهٔ تقریر به خامهٔ تحریر در آور که از من و تو در این نایاب‌دار یاد کاری بماند.

۱ - مراجعه شود به مقالات دانشمند محترم **محمد تقی دانش‌پژوه** در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی (شمارهٔ ۵ و ۶ سال ۱۵، ص ۴۷۶) و شماره‌های بعدی آن مجله، و نیز مقالهٔ **فاضل محترم احمد سهیلی** خوانساری در مجلهٔ **وحید** سال اول، شماره یکم، ص ۲۱

در دست تهیه

ای فرزند سعادتمند، این حکایات را که از من می‌شنوی ، با کمال وضوح و اختصار بعبارات شیرین بیان کن که به فهم همه کس از خاص و عام نزدیک باشد و طریقه خیر الکلام ماقبل و بدل را از دست مده و زلفار کلمات مغلقة بهم پیچیده از فهم عوام دور، در این تاریخ می‌آورد که باعث حیرانی خلایق باشد و بر سبیل وجوب، برهان و گنز و فرهنگ و قاموس، بجهت فهمیدن الفاظ مشکلة آن در میان آورند و این کتابها بسیار نادر و کم و نایاب است و این تاریخ را عسمى کن به رستم التواریخ و دیباچه آن را موشح رمزین نما و بیارا و زینت بده .
بنام واسم گرامی شهشاه کشور گیر، جهان آرا... (ص ۶۳)

تاریخ تالیف

مؤلف، تاریخ تالیف را صریحاً می‌نویسد :

« فرض آنکه این تاریخ مبارک مینمون را از سال یک هزار و صد و نود و سه هجری به تدریج نوشته ، تا سال يك هزار و صد و نود و نه سال و یازده ماه هجری و مسوده‌های وقایع و حوادث آن بگوشه افتاده ، در سال يك هزار و دوست و نه هجری که سال نهم سلطنت ... سلطان محمد شاه قاجار (منظور آقا محمد خان است) مسوده‌ها را جمع نمود و نسخه نوشته و بگوشه نهاده تا آنکه در سال يك هزار و دوست و چهل و هفت که سال سی و هفتم اشاهی فتحعلیشاه، بنظر کیمیا اثر هفت شاهزاده ... رسید و مورد تحسین و آفرین بسیار گردید. » (ص ۵۲ ، ۵۳)

نسخه های موجود

از نسخه های این کتاب آنچه که دیده شده عبارتند از :

۱ - نسخه حاضر که در جزو کتابهای Staatsbibliothek Preussischer

Kulturbesitz به شماره Ms. Or. Quart 820 موجود و بر حسب تقاضای من و موافقت مدیریت دانشگاه توبینگن (Tübingen) میکروفیلم آن تهیه گردید

۱ - سال سی و نهم صحیح است.

و اینکه که توفیق چاپ و انتشار آن را بدست آورده، بر خود فرض می‌دانم که از اولیای دانشگاه مزبور و مدیریت کتابخانه و مقامات محترم دیگر سیاست‌گذاری نموده و مراتب تشکر صمیمانه خود را تقدیم بدارم.

توضیحاتی که داده می‌شود که این نسخه را آقای نجم آبادی ضمن فهرست کتابهای دیگر در مقاله خود در شماره ۳، سال، هفتم مجله دانشکده ادبیات تهران صفحات ۶۹ تا ۸۶ معرفی فرموده اند. متأسفانه جناب ایشان نام مؤلف را علیمیراد خان قید فرموده‌اند که معلوم نیست این نام از کجا آمده است؟ این نسخه به خط مؤلف است و چهار برگ از صفحات مختلف آن را با قطع اصلی برای نمونه کلیشه کرده‌ایم.

۲- نسخه کتابخانه ملی ملک است که به شماره ۳۸۰۸ و به خط نستعلیق قرن ۱۴ در ۲۴۳ برگ ۱۱ سطر بقطع $۱۷/۵ \times ۲۲/۵$ سانتیمتر است و از آغاز و انجام آن ورقی افتاده است (با استفاده از اطلاعات آقای دانش پژوه) متأسفانه استفاده از این نسخه برای ما میسر نشد.

۳- طبق اطلاع، چند سال قبل مقداری از این کتاب به اهتمام دانشمند عالیقدر جناب آقای سلطانعلی سلطانی بهبهانی در چند شماره از روزنامه پیک ایران منتشر شده و بانام سعی و کوششی که مبذول شد، نمونه از آن بدست نیامد و معلوم نشد که جناب آقای سلطانی از کدام نسخه استفاده فرموده‌اند و متأسفانه بعلت بیماری شدید همند ایشان از فیض ملاقات معظم له نیز محروم گشته و نتوانستم بفهمم که آیا نسخه‌نالی داشته‌اند یا از نسخه کتابخانه ملک استفاده فرموده‌اند.



در خاتمه با نهایت فروتنی از پیشگاه فضلا و دانشمندان معذرت خواسته و از اینکه با بضاعت مزجات خود جسارت ورزیده و با چاپ و انتشار این کتاب، یا از حد خود فراتر نهاده‌ام، استدعای عفو و بخشش دارم و امیدوارم از لغزشهای فراوانی که مشاهده می‌فرمایند با لطف و کرم خود درگذرند.

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۳۴۰	داستان خرابانیان ،	۳	مقدمه مسجع
۳۵۱	نام وایان ،	۹	مقدمه مؤلف ،
۳۷۱	یاغی شدن هدایت‌الله خان ،	۶۹	داستان جهانبانی شاه سلطان حسین ،
۳۷۳	یاغی شدن نصیرخان ،	۸۵	ذکر شمایل شاه سلطان حسین ،
۳۷۵	یاغی شدن تقی‌خان درانی ،	۹۳	بزرگان زمان شاه سلطان حسین ،
۳۸۰	یاغی شدن حیدرخان بختیاری ،	۱۰۰	ذکر تفصیل باشیان ،
۳۸۲	یاغی شدن میرمهنا ،	۱۰۴	ذکر اسامی پهلوانان ،
۴۸۴	ذکر نام اطباء و فضلاء آن زمان ،	۱۰۷	فساد اطرافیان شاه سلطان حسین ،
۴۲۳	مرکز کریم خان زند ،	۱۲۹	خیانت امرای دربار صفوی ،
۴۳۱	ذکر یاغی شدن ذوالفقار خان خسته ،	۱۴۵	حسادت امرای دربار فتحعلی خان قاجار ،
۴۳۳	سلطنت ابوالفتح خان زند ،	۱۴۶	طهماسب میرزا صفوی ،
۴۳۹	سلطنت علیمرادخان زند ،	۱۵۷	محمود افغان ،
۴۴۹	سلطنت جعفر خان زند ،	۱۶۴	اشرف افغان ،
۴۵۱	مصطفی خان زند ،	۱۶۷	خلع شاه سلطان حسین ،
۴۵۳	آقا محمدخان قاجار ،	۱۷۴	ولیمهدی طهماسب میرزا ،
۴۵۷	فتحعلیشاه قاجار ،	۱۸۰	نادر قلی خان افشار ،
۴۸۰	شرح معانی بعضی از لغات ،	۱۸۴	خدعه نادر در کشتن فتحعلی خان قاجار ،
۴۸۱	معنی بعضی از نام‌های مشاغل ،	۱۸۹	شهادت شاه سلطان حسین ،
۴۸۷	فهرست نام گسان ،	۱۹۳	شاه طهماسب ثانی ،
۵۱۰	فهرست قبایل و ادیان ،	۲۰۱	مقدمت سلطنت نادرشاه ،
۵۱۵	فهرست حرفه‌ها ،	۲۲۷	الله‌یار خان ازبک ،
۵۲۰	فهرست القاب ،	۲۳۱	احمدشاه درازی ،
۵۲۸	لغات مربوط به اندرونی ،	۲۴۹	حکومت علیگردان‌خان ،
۵۲۹	فهرست نام جای‌ها ،	۲۵۹	آزاد خان افغان ،
۵۳۹	فهرست نام جانوران ،	۲۷۳	محمد حسن خان قاجار ،
۵۴۳	فهرست نام گیاهان ،	۳۰۵	کشته شدن محمد حسن خان قاجار ،
۵۴۷	فهرست نام آلات موسیقی ،	۳۰۷	سلطنت کریم خان زند ،
۵۴۹	فهرست نام آلات جنگگ ،	۳۱۱	ارخ اجناس ،
۵۵۱	فهرست نام کتاب‌ها ،	۳۲۱	صورت مالیات دیوانی ،

پند و نصیحت التواریخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بشارت بر ارباب اقبال باد مبارک بصاحب دلان فالان
بر ارباب دانش و پیش معلوم و بر اولوالالباب پاکیزه افروز
مفهوم باد که این طالب حق با خلاص مطلق برسم الحکما در سن
چهارده سالگی درمینگامی که وکیل الدوله ملوک نیکو سلوک
صفویه انار الله بر افهم نواب الکفرات همیشه ادا کمال القاب
داراب رتبت داراشوکت معمار ایران ویران محمد کریم خان
زند، هو شمد کریم الطبع باسط الیدیمت بلند خلد اشیان کرید

ذوالفقور

برپاکنند و دولت ایران فاسد و مختل نمایند پس بنا بر مصلحت ملکه و صواب

دید عقد بقدح شش هزار نفر از لولیان شیرین کار شهر آشوب بصورت

زیبا و سیرت خوب از ذریه الطایفه طرب انگیزی که شاه بهرام کور از هندو

بفارس آورده بود حسب الامر انوکیل و الاجاه در شهر شیراز داخل نمودند و در محله

از محلات شیراز ایشان را جداوند و بجهت ایشان دستور العجا و ارداو که از آن

www.chebayadkard.com



خراب و خرابان و فله استن به باطنه نظر از کمال ایشان

کاد شهر آشوب انقدر طرب تمام بود که بچشم خود می بقصدینه لاکشندیم

بر ارباب دانش و پیش پویشیده مباد که والاجاه کریم خان و کبیل الدوله

جم اقتدار دارا رفتار دارا کردار بهرام اطوار از روی مصلحت ملکه بجهت

کساران و پاداه کسان و در و نوشان منجانه و خرابان با لطف عسفا

در ل

هَذَا

رستم التواریخ

یا الله ، یا سبح ، یا قدوس ، یا الله

بسمه تبارک و تعالی و تقدس

هو الفتح العظیم

بشارت بر ارباب اقبال باد مبارک به صاحب‌دلان فال باد

بر ارباب دانش و بینش ، معلوم و بر اولوالالباب یا کیزه آفرینش، مفهوم باد که ، این طالب حق با خلاص مطلق ، «رستم الحکماء» در سن چهارده سالگی در هنگامی که وکیل الدولة^۱ ملوک نیکو سلوک صفویه^۲ انارالله برهانهم نواب

۱ - وکیل الدوله ، منظور، کریم‌خان زند است که این لقب را برای خود عنوان کرده بود .
۲ - صفویه ، سلسله که در ایران از ۹۰۷ هـ . ق . (۱۵۰۲ م .) تا ۱۱۳۵ هـ . ق . (۱۷۲۲ م .) سلطنت کرده ، ظهور این سلسله در ایران ، از نظر مسئله وحدت ملی ایرانیان و معرفی هنرها و صنایع واجد اهمیت است .

مؤسس این سلسله ، شاه اسماعیل توانست که اساس وحدت ملی را بر پایه محکم بنا گذارد . وی نه فقط سراسر ایران را تحت یک حکومت درآورد ، بلکه بواسطه رسمی کردن تشیع ، هم مردم ایران را با یکدیگر متحد و متفق کرد و هم آنان را بر این داشت که دیگر زیر بار اقوام مسلمان کشورهای اطراف و مخصوصاً دولت عثمانی نروند .

نسبت صفویان ، به شیخ سنی‌الدین اردبیلی عارف معروف می‌رسد . پس از شیخ صفی پسرش صدرالدین بجای او درآ گرفت و پس از آن خواجه علی پسرش مقتدای سلسله صفوی گردید و بعد از او پسرش شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه بر جای او نشست . بعد از شیخ شاه پسر کوچکتر او شیخ جنید جانشین وی شد .

مالکرقاب، جمشید ادابه، کی الفاب، دارابرقبت، دارا شوکت، معمارایران ویران، «محمد کریم خان زند» هوشمند کریم الطبع باسط الید، همت بلند،

→ جنید به دیاربکر رفت و طرف توجه اوزون حسن پادشاه آق قویونلو گردید. اوزون حسن خواهر خود خدیجه را در حباله نکاح او در آورد و این وسیله مریدان شیخ جنید را به سوی خود جلب کرد و ده هزار صوفی سلحشور حاضر به خدمت او گردیدند. شیخ جنید در جنگ با شروانش کشته شد، پسرش شیخ حیدر نزد اوزون حسن مقرب گشت و دختر او، عالم شاه بیگم را به حباله نکاح در آورد، شیخ حیدر امر داد تا مریدان وی به جای کلاه سرکی، کلاه سرخ رنگ (تاج دوازده ارك) به نشانه دوازده امام بر سر گذارند و بهمین جهت این گروه را «قرلباش» (سرخ سر) گفتند. شیخ حیدر نیز در جنگ با یعقوب و شیرانش کشته شد.

شاه اسماعیل، پسر شیخ حیدر و عالم شاه بیگم است. وی دنبال اقدامات پدر را گرفت شیروان را مسخر ساخت و پس از مغلوب کردن ترکمانان در محل شرور در بهار سال ۹۰۷ هـ. ق. به نام شاه اسماعیل، تاج سلطنت ایران را بر سر نهاده از آن پس بلاد دیگر را بتصرف در آورده و وحدت ایران را تأمین کرد. پس از او ده تن از اخلاف وی به سلطنت رسیدند.

سلسله صفویه، در زمان شاه سلطان حسین و پسرش طهماسب دوم (۱۱۳۵ هـ. ق.) پس از فتنه افغانها سقوط اصفهان به دست افغانه منقرض گردید.

۱ - کریم خان زند، محمد کریم و برادرش محمد صادق از طایفه لك منسوب به زند از طوایف لر، ساکن شهرستان ملایر، میان طایفه خود به مهارت در سواری و تیراندازی و رشادت مشهور و در بزرگترین نبردهای نادرشاه، از جمله فتح هندوستان در جزو ارتش ایران بودند و بعد از قتل نادرشاه، به ملایر برگشتند و با استفاده از ارادتی که مردم اصفهان به خاندان صفویه داشتند، در آن شهر ابوتراب پسر ۸ ساله از نواده دختری شاه سلطان حسین صفوی را به عنوان شاه اسماعیل سوم به سلطنت برگزیدند و او خود را وکیل الدوله یعنی، وکیل دولت شاه اسماعیل خواند (۱۱۶۵ هـ. ق.). کریم خان برای از بین بردن باغیان و گردنکشان محلی ایران و سرداران افغانی که در سدد به دست آوردن تاج و تخت و سلطنت ایران بودند، بسیار کوشید و زحمات زیادی را تحمل نمود و بالاخره بر همه آنها تسلط یافت و شیراز را پایتخت خود، قرار داد و نایابان عمر به عنوان وکیل الرعایا سلطنت کرد.

کریم خان مردی ساده دل و رؤوف و دلیر و مهربان و رعیت او از بود و در زندگی خصوصی بی تکلف بود و هر چند سواد نداشت، ولی به دانشمندان و اهل علم احترام می گذاشت، وفات وی در ماه صفر ۱۱۹۳ هـ. ق. در شیراز اتفاق افتاد. از وی آثار بسیاری از جمله بازار و مسجد وکیل در شیراز باقی مانده است.

خلد آشیان گردید و فی الفور زکیخان^۱ سفاک بیباک، بمکر و خدعه و تزویر دست یافته، سی‌چهل نفر از امرا و خوانین طایفه زند^۲ بکله که همه خواهر-

۱- زکیخان زند، از سرداران مشهور زندیه، پسر بوداق خان و پسرعموی کریمخان زند و هم‌چنین برادر مادری وی بود.

زکی خان، در روزگار دولت کریم خان، غالباً ملازم رکاب بود، چندی در بنادر جنوب و نیز در مازندران حکومت راند، چندی نیز بر کریمخان طاعنی شد ولی مورد عفو قرار گرفت. مردی متهور و شجاع بود. پس از فوت کریم خان برای سلطنت پسر کوچک کریم خان، محمد علی خان زند که دامادش بود، هشت نفر از خوانین زندیه را به قتل رسانید ولی چون موفق نشد، عاقبت راضی گردید که ابوالفتح خان پسر بزرگتر را به سلطنت بر دارد و محمد علی خان را نیز با وی شریک سازد، با اینهمه خودش به بیابت و رکالت پسران کریم خان زمام امور را به دست گرفت و صادق خان برادر کریم خان را که از پسر عازم شیراز بود دفع کرد و ابوالفتح خان را که نسبت به صادق خان علاقه و تمایلی داشت از سلطنت خلع نمود و نام سلطنت بر محمد علی خان نهاد. و شیراز را به فرزند خود اکبرخان سپرد و برای دفع علیمراد خان زند به اصفهان لشکر کشید. اما در منزل ایزدخواست در اثر رفتار وحشیانه و اعمال ناشایسته نسبت به سکنه آن شهر به دست عده از قراولان مافی و باران خود که از ظلم و تعدی او به ستوه آمده بودند، کشته شد. و تا چند روز جسد او همچنان در کنار قلعه ایزدخواست افتاده بود تا مردم آن را دفن کردند. (۱۱۹۳ هـ. ق. ۱)

۲- زندیه، سلسله از پادشاهان ایران که از ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۸ هجری قمری سلطنت کرده‌اند.

مؤسس این سلسله کریمخان زند، از طایفه الوار فیلی که در حدود قلعه پری لرستان تا ملایر سکونت داشتند، می‌باشد.

این طایفه مقارن فتنه افغان در محل سکونت خود قدرتی یافتند. و در اوایل قدرت نادر شاه، باباخان چاپشلو به تدبیر به رؤسای این طایفه دست یافته، جمعی از آنها را کشت و بقیه را به خراسان کوچ داد و در حدود اَبیورد و در گز سکونت داد. بعد از قتل نادر (۱۱۶۰) طایفه زند تحت سرپرستی کریمخان به ساکن خود بازگشتند و کریمخان از هرج و مرج ایام پس از قتل نادر، استفاده کرده و به دعوی سلطنت برخاست و عاقبت رقبا و مخالفین خود را از میان برده، دولت زندیه را تشکیل داد، اما بعد از او بین فرزندان و برادرانش اختلاف افتاد و آغا محمد خان فاجار، سربرآورد و صادق خان زند و پسر او جعفر قلی خان زند و حتی نواده دلیرش لطفعلی خان زند، هیچ يك نتوانستند در مقابل قدرت و جلالت خان فاجار مقاومت کنند. عاقبت دولت زندیه بر افتاد. هرگز سلطنت زندیه شیراز بود و در واقع آن سلسله بعد از وفات کریم خان فقط حکمرانان کما بیش مستقل فارس و کرمان و عراق بشمار می‌آمدند.

زاده و عموزاده و عمه زاده و خاله زاده خود و مرحوم کریم خان که برادر مادریش بودند و هر یک از آن امرا و خوانین در رتبه و شوکت و پهلوایی و کاردانی و پرخاشجویی رشک سام نریمان و غیرت رستم زال بودند ، همه را در یک روز بنامردی گرفت و کشت و برسوائی بیای دار انداخت و چهار پسر کریم خان ، ابوالفتح خان و محمدعلیخان ، که داماد خود بود و صالح خان و ابراهیم خان را مقید و محبوس نمود و فی الفور عالیجاه بسطام خان کارخانه که سردار دوازده هزار غلام چخمافی بود ، با پانصد نفر دلیر خنجرگذار ، با دستورالعمل بجانب اصفهان روانه نمود و عالیجاه بسطام خان ، چون وارد اصفهان شد ، عالیجاهان مرحومان محمد رشید خان و جهانگیر خان ، دو پسر عالیجاه فتحعلی خان سردار افشار^۱ که کریم خان و کیل الدوله زند ، ایشان را از شیراز مرخص نمود که بجانب ارومیه^۲ با ایل خود بروند که مبادا بعد از رحلتش ایشان کشته شوند ، ایشان برانمائی اهل اصفهان فریفتند شده و ده روزی ادعای

۶- افشاریه ، سلسله از پادشاهان ایران ، که از سال ۱۱۴۶ . ه . ق تا حدود ۱۲۱۰ ه . ق . سلطنت کرده اند . چون مؤسس این سلسله «نادرشاه» به شعبه فرقلو ، از طایفه افشار منسوب بود ، در تاریخ ، اعقاب و احفاد او به افشاریه موسوم شده است . قلمرو وسیع مملکت نادر شاه ، بعد از قتل او (۱۱۶۰ ه . ق .) بسبب بی ایافتی اعقاب او و هم به علت ظهور مدعیان مختلف تجزیه شد و برادر زاده او علیقلی خان که به نام (عادلشاه افشار) بعد از او به سلطنت نشست . بعد از کشتن پسران و نوادگان نادر با مخالفت برادر خود (ابراهیم خان) مواجه گشت ، و عاقبت هر دو مدعی به دست امرای شاهرخ (پسر رضاقلی میرزا و اواده نادر) مغلوب و مقتول شدند . شاهرخ داماد عادل شاه بود و به دست وی کور شده بود ، حدود قلمرو وی فقط خطه خراسان بود که حتی در آنجا هم چندان قدرت و حیثیت نداشت و امرای و فرزندان او بر امور مستولی بودند . آقا محمد خان قاجار پس از آنکه سلسله زندیه را برانداخت ، خراسان را نیز تسخیر کرد و شاهرخ را با اعزب و شکنجه بسیار هلاک نمود . (۱۲۱۰ ه . ق .) در ادبیل سلطنت فتحعلی شاه قاجار ، نادر میرزای افشار ، پسر شاهرخ دوباره در خراسان علم طغیان برافراشت که عاقبت به قتل او منتهی شد و نتوانست دولت متفرض و متوفای افشاریه را احیا نماید .

۲ - ارومیه ، ام قبلی شور رضائیه ، مرکز استان آذربایجان غربی است .

شاهی کردند ، چون شنیدند که بسطام خان آمد ، عالیجناب محمدرشید خان و جهانگیر خان و علیمرادخان و عبدالله خان و اغلی (اوغورلو) خان بادوازده نفر دیگر از بزرگان افشار ، از راه حماقت آمدند ، بدیدن بسطام خان فی الفور بسطام خان که با ایشان کمال مؤدت داشت ، لابد بنا بردستور ، ز کیخان با چشم گریبان حکم نمود ایشانرا گرفتند و طناب بر گردنشان افکندند و ایشان را خفه نمودند و بعد از ده یوم دیگر و الاجاء علیمرادخان ، خواهرزاده ز کیخان از شیراز ، بحکم ز کیخان به اصفهان آمد و بجانب عراق و قلمرو علی شکر ، رفت و سی چهل هزار نفر قشون عراقی را بخدعه و مکر ، بدور خود فراهم آورده و بجانب اصفهان آمد . بسطام خان از اصفهان فرار نموده بشیراز نزد ز کیخان رفت و الاجاء علی مراد خان با کو کبة پادشاهی و دبدبه ایرانیناهی وارد شهر اصفهان گردید و پادشاهانه لیلاً و نهاراً بشرب باده خوشگوار و عیش و عشرت سازگار مشغول گردید . چون ز کیخان از اینداستان آگاه گردید ، فی الفور با پنجاههصت هزار نفر قشون آراسته رکابی از شهر شیراز بغتة بیرون آمده با کمال سرعت بجانب اصفهان روانه شده چون بمنزل اینزدخواست ، میانه شیراز و اصفهان باشد ، رسید در آنجا ظلم و بیداد و قتل و غارت نمود در همان جا دلیران خونخوار او را کشتند و ابوالفتح خان پسر کریم خان و کیل النبویه را از قید رها نموده و برمسند فرمانفرمائی نشاندند و باستین طرب و نشاط از چهره روزگار ، کرد غم و غبارهم بر فشاندند .

والاجاء ابوالفتح خان با کو کبة پادشاهی ، وارد شهر شیراز گردید و فی الفور صلاهی باده کشی در داد و بعداً افراط شرب خمر نمود لیلاً و نهاراً و مست و مخمور بیخبر از احوال خود و ملک و ممالک ، چون مردار بگوشه افتاد ، زندان بیباک ، چالاک سینه چاک ، فرصت یافته باندرون خانه اش آمد و شدی ، عینمودند و کلمی حاصل میگردند چون و الاجاء صاق خندان ، برادر سلمی و بطنی

کریم خان و کیل^۱ بیگلربیگی در بصره از ایندوستان آگاه گردیدند از راه حمیت مانند شیراز غریب و چون ازدها بر خود پیچید و فی الفور با دبدبه پادشاهی از شهر بصره بیرون آمده و بجانب کرمان رفته و از آنجا بجانب شیراز رفته چون وارد شهر شیراز شد فی الفور، ابوالفتح خان مست مخمور را گرفت و محبوس نمود و خیانت کاران را بسزای خود رسانید و خود متوجه نظم و نسق امور ممالک گردید.

مقارن اینحال خبر رسید که ذوالفقار خان افشار^۲ خمسۀ طبل طغیان کوفته و لایات و بلاد را درهم آشوفته فی الفور فرمان داد که والاجاه علی مراد

۱ - صادق خان زند ، ملقب به استظهارالدوله ، برادر کریم خان زند ، همواره از کریم خان اطاعت می کرد و کریم خان او را با سی هزار سوار مأمور فتح بصره کرد و او شش ماه بصره را در حصار گرفت ، پس از اعتراض سلطان عثمانی کار به مصالحه کشید و صادق خان بصره را تخلیه کرد و رو به شیراز نهاد و چون به یک منزلی شیراز رسید و خبر مرگ کریم خان و قتل خوانین زند را شنید بهرشت گریخت و لشکری فراهم آورد و به جنگه زکی خان روی نهاد و در یک منزلی اصفهان پسر کریم خان ، ابوالفتح خان با سران سیاه متفق شده و زکی خان را بکشت و خود در سلطنت مشغول شد . صادق خان به شیراز آمد و با ابوالفتح خان سازش کرد و چون ابوالفتح خان بی ایقت بود و به میگاری پرداخت ، لشکریان ، صادق خان را به سلطنت برگزیدند .

در سال ۱۱۹۶ ه . ق . علی مراد خان زند ، شیراز را فتح کرده و صادق خان را کور کرد و پسران او را بکشت و صادق خان پس از کور شدن انتحار نمود .

۲ - ذوالفقار خان افشار ، از رؤسای افشار و حکام و رجال آذربایجان ، در اواخر عهد کریم خان زند ، در حراجهت از لشکر کشی آذربایجان ، کریم خان ولایت خمه را به او داد و او یک چند برسبیل تعمد از حضور در درگاه خان زند ، خودداری نمود . کریم خان به دفع او فرمان داد و علی محمد خان زند به اتفاق علی مراد خان زند او را شکست دادند و به شیراز بردند . کریم خان او را بخشود و بار دیگر به حکومت خمه فرستاد . بعد از وفات کریم خان وی به کیلان تسلط یافت و علی مراد خان زند ، بعد از قتل زکی خان از اصفهان به دفع او شتافت و ذوالفقار خان مغلوب شد و به جانب خمه گریخت ، اما در حدود زنجان گرفتار شد و به امر علی مراد خان به قتل رسید . (۱۱۹۵ ه . ق .)

خان زندا مذکور که پسر زانش باشد، از اصفاهان برود بدمحاربه ذوالفقارخان و الاجاء جعفرخان^۲ ولد صلبی خود که برادر بطنی، علی مراد خان مذکور باشد با پنج هزار نفر مرد جنگی از امرای خوانین و سرهنگان و مهتران و بزرگانی که کریم خان و کیل همه را بضرب شمشیر بشیراز آورده بود و با احسان و انعام ایشان را نگهداری نموده بود، روانه اصفاهان نمود، پس علیمرادخان مذکور بادیبه سرداری بجانب ذوالفقارخان، رفته و او را بضرب شمشیر آبدار مقهور و مقتول نموده و با غرور و نخوت تمام، در بجانب اصفاهان آمد. جعفرخان مذکور از اصفاهان بجانب شیراز رفت، سرهنگان گردوی همه متفرق شده هر يك بجانب دیار خود رفتند و غوغا و آشوبی برپا نمودند. دانشمندان این را بدانند که پادشاهی ایران موقوفست بنگاهداشتن سرهنگان پیمای تخت اعلی و بس.

علی مرادخان با کوکبه پادشاهی وارد اصفاهان شد و همیشه و عشرت مشغول گردید و الاجاء صادق خان، عالیجاه علی تقی خان، پسر خود را با لشکری خونخوار بجانب یزد فرستاد، یزد را تاراج نمودند و باهلی آزار و آسیب رساندند و بعد از آن بجانب اصفاهان آمدند علی مرادخان لشکرش از هم پاشیده

۱ - علی مراد خان زند، چهارمین پادشاه از خاندان زندیان، او شیراز را از صادق خان گرفت و به تخت نشست. وی مردی شرابخوار و تندخو بود و رقبی بیرومند چون آقا محمدخان قاجار در برابر خود داشت. در سال (۱۲۰۰ هـ. ق.) وفات یافت.

۲ - جعفرخان زند، جعفرخان پسر صادق خان و از پادشاهان سلطه زندیه است پس از فوت علی مرادخان در ربیع الاول ۱۱۹۹ در اصفهان جلوس نمود و در جمادی الثانی همان سال به شیراز رفت و آنجا را پایتخت خویش ساخت. آقا محمدخان قاجار برای شکست وی دوبار به اصفهان لشکر کشید و تا نزدیک شیراز هم رفت اما نتوانست آنجا را مسخر بسازد در (۱۲۰۰) جعفرخان به اصفهان آمد و آنجا را از دست قوای آقا محمدخان مسترد داشت و به شیراز برگشت. عاقبت پس از مدت ۴ سال فرمانروائی در ۲۵ جمادی الاول سال ۱۲۰۳ بدست عده از اقوام خود و خوانین زند که در زندان وی بودند، به قتل رسید و قاتلان وی سرش را از دروازه ارگ شیراز به زیر انداختند.

جعفرخان زند به زور بازو و قوت سرینجه ممتاز بود ولی تعبیر و کفایت لازمها برای فرمانروائی فاقد بود.

بازارهای اصفهان را تاراج نمودند و علیمراد خان با فوجی از خواص در گاه بجانب همدان فرار نمود و علی‌نقی خان وارد اصفهان شد و در ماه رمضان المبارک، شب و روز بشرب خمر و اعمال شنیعه، خود و عمله جانش مشغول گردیدند و پسر جمیل و دختر جمیل در هر جا سراغ می‌نمودند بزور می‌بردند، ناگاه علیمراد - خان از جانب همدان بالشکری آراسته چون هژبر پنجه، در رسید. علی‌نقی خان بالشکر خونخوار خود بیرون رفته و با علیمراد خان محاربه نمود و مغلوب و مقهور، منهزم بجانب شیراز رفت.

علیمراد خان با لشکر بسیار و آتشخانه بی‌شمار بجانب شیراز رفته و لشکرش قلعه شیراز را که در استحکام بی‌نظیر بود، چون نگین انگشتری در میان گرفتند و مدت نه ماه از طرفین بجنگ و جدال مشغول بودند و از مردان دلیل نام‌آور دو جانب، پانزده هزار نفر مقتول شده بودند. آخر الامر شیراز را مفتوح نمود و الاجاء صادق خان برادر کریم خان و کیل که شوهر مادرش باشد، با سی چهل نفر پسر دلاورش که خویشاوندش بعضی را بنحواری کشت و بعضی را کور کرده و دستگاه و اسباب و آلات پادشاهی را با همه امرا و وزرا و خوانین و باشیان و سنابید و اعزّه و اعیان و ارباب حل و عقد و همه قشون را تبه‌خوار رکابی برداشته به اصفهان آمد و در آن شهر بهشت مانند، رحل اقامت گسترد و با حسن سیاست مشغول ریاست شد و با آداب ملوک خوش سلوک رفتار نمود.

وی فرمانروائی بود با نظم و نسق و تمیز، دارائی بود با عدل و انصاف و بحساب و احتساب، سفاک و خونریز، اما در حالت هشجاری انسان کامل، خردمندی با تدبیر و در حالت سرمستی، جانوری با افتضاح، پر آسب و آزار، پیردار و گیر بود. در آن زمان این طالب حق، هفده ساله بودم و در دبستان مشغول بدرس خواندن بودم و از جانب مرحمت پناه، معلم ناب و خلیفه، در مدرسه و مکتب بودم و نخستیناً بقدر هفتاد نفر از امیرزادگان و وزیرزاده‌گان و عالم‌زادگان و کدخدایان - زادگان و حاجی‌زادگان، همه با حسن و جمال، همه با جاه و جلال، همه با لطف

وصفا ، همه با شرم و حیا ، بنده وار و سرافکننده با خفض جناح و خوف و تشویش ، در تحت امر و نهیم بودند و با کمال وقوف متوجه درس و مشق ایشان بودم .

مرحوم معلم ، ده نفر از اهل مکتب را بجهة این طالب حق عملی گیرودار و زدن و بستن مقرر داشت و این طالب حق ، نظامی برپا نمود که هر کدام از اطفال که با ممداد درس خواندند و تا آخر روز روان ننموده باشند در وقت خواندن اگر غلط بنخوانند ، غلطی ده چوب برپای ایشان زده شود و اگر بد بنویسند ، ده چوب بکف دستشان زده شود و یک تخته را بیک رویش آمد و بیک رویش رفت ، نوشته و بدیوار آویخته از برای رفتن و آمدن اطفال به بیت الاخلا که مبادا دفتر از عقب ممدگر بیروند و فعل و انفعالی در میان ایشان واقع شود و هر وقت که به بیت الاخلا خواهند روند ، بانگشت کوچک اشاره نمایند و رخصت خواهند و آب اگر خواهند بنوشند بانگشت سبابه اشاره نمایند و رخصت طلبند و قدغن نمودم که در وقتی که جناب معلم حضور ندارد ، هر کس که داخل مکتب بشود او را بشدت تمام بزنند و از مکتب بیرون نمایند ، چه اگر رفیق و صاحب معلم باشد .

و از جمله اطفال مکتب مذکور ، محمد خان ولد زکی خان زند مذکور و رستم خان ، ولد اکبر خان زند ، ولد زکی خان و علی خان ولد موسی خان زند ، و فریدون خان و اسماعیل خان ولدان شفیع خان زند و میرزا محمد حسین ولد آقا عبدالله ، شاطر باشی کریم خان و میر محمد هادی ، پیشماز و واعظ و دوپسر میرزا رضای طبیب ، شهیر بشرایی که یکی میرزا اتقی ، طبیب ابراهیم خان ، داماد شاه و دیگری میرزا هادی ، طبیب ثواب سیف الدوله^۱ ، شاهزاده و میرزا محمد که مستوفی دیوان پادشاهی شد و میرزا محمد علی که مستوفی اصفهان و وزیر ثواب سیف الدوله شد و آقا جانی خان ولد ابراهیم آقای مگری که

۱ - سیف الدوله ، نام وی سلطان محمد میرزا ، پسر سی و هشتم فتحعلی شاه قاجار بود ، از او فرزندی نماند ، مادرش حاج الدوله ، از بانوان سوکلی شاه بود . تولدش در روز پنجشنبه ۲۸ جمادی الاول سال ۱۲۲۸ ه . ق . بود . در زمان پدر به حکومت های مختلف گمارده می شد .

آخر الامر بحکم قواب شجاع الملکی، محمد علی میرزای^۱ ولد فتحعلیشاه^۲

۱ - محمد علی میرزا، پسر دوم فتحعلی شاه است، در شعر نخلص «دولت» داشته و به دولت‌شاه ملقب بود.

او در شب هفتم ربیع الثانی سال ۱۲۰۳ هـ. ق. در قصبه اوا متولد شد. او را بیست و چهار فرزند بود که فاضل تر و شاخص تر از همه آنها طهماسب میرزا، مؤید الدوله بود. محمد علی میرزا، دولت‌شاه، شاهزاده‌ئی بفایت شجاع و دلار و عادل و با کفایت بود و اگر به جوانی وفات نمی‌کرد، شاید سر و صورتی به سلطنت خانوادة قاجار می‌داد در محرم ۱۲۱۲ هـ. ق. که هم پدرش آقا محمد خان کشته شد و فتحعلی شاه از شیراز به طهران می‌رفت، به ایالت فارس و سال بعد به حکومت فزوین منصوب گردید و در جنگهای مشهد و جنگهای روس و ایران شرکت داشت و در سال ۱۲۳۷ هـ. ق. به فرماندهی سپاه ایران با عساکر عثمانی، جنگ کرده و لشکریان ترکها را منهزم ساخت و در اثر بیماری، از سلیمانیه به ایران مراجعت و در منزل طاق گرا مرض شدت یافت و معالجات دکتر طمس انگلیسی که از بغداد برای معالجه وی آمده بود، مفید نیافتاد و در سحر گاه شب پنجشنبه ۲۶ ماه صفر سال ۱۲۳۷ هـ. ق. در طاق گرا وفات یافت و نعش او را به کرمانشاه حمل نموده ویس از مدتی به کربلا برده در ذوق حسینی (ع) دفن کردند.

از دولت‌شاه، تألیفاتی باقی مانده که مهمترین آنها «تذکره دولت‌شاهی» در مآثر دنیا و تاریخ است و «دیوان اشعار» او نیز حاوی اشعار رزمین و محکم است.

۲ - فتحعلیشاه قاجار، وی پسر حسینقلی خان و برادرزاده آقا محمد خان قاجار و دومین پادشاه سلسله قاجاریه است. پیش از جلوس، باباخان نام داشت. در ۱۲۱۲ که آقامحمد خان کشته شد، باباخان از فارس که در آنجا حکمرانی داشت به طهران حرکت کرده و مخالفان را بر انداخت، عموی خود علیقلی خان قاجار و پسر محمد خان زند پسر زکی خان را نابینا ساخت و صادق خان شقاقی و سلیمان خان نظام الدوله را که دعوی سلطنت داشتند، شکست داد و برادر خود حسینقلی خان را که یانگی شده بود دستگیر نموده و کور ساخت. فتحعلیشاه فرزند خود عباس میرزا را نائب السلطنه و ولیعهد کرد و در اول آذر پانجمان نمود و ناصر میرزا پسر شاهرخ افشار را که به مساعدت افغانان به خراسان مسئولی شده بود در سال ۱۲۱۸ دستگیر کرده و در طهران کشت.

بشریحی که در متن تواریخ آمده حاج ابراهیم شیرازی صدر اعظم خود را که افزون و قدرت بسیار حاصل کرده بود، با بسیاری از خویشان و ندان و اتباعش به قتل رسانید و در اواخر سال ۱۲۱۸ تمام فتنه‌های داخلی فرو نشست و بتیان سلطنت وی استوار گشت.

مهمترین وقایع سلطنت فتحعلیشاه، وفات انگلستان و فرارسه و مجازات دولت روسیه نزاری به اراضی ایران و نیز کمی روابط ایران و عثمانی است.

ناپلئون در نظر داشت که از راه ایران به هندوستان حمله برده و آن کشور را از دست

ظَلَّ اللهُ دَرِخُوْرَسْتَانِ وَهَمَّةُ عَرَبِسْتَانِ بِيْگَلْرِ بِيْگِي بِالِاسْتِقْلَالِ شَدَّ وَ مُحَمَّدِ رِضَايِ

— انگلستان مستخلص سازد و برای این منظور با فتحعلیشاه داخل مذاکره گردید و زویر روسی کاردان را از طرف خود (در ۱۲۲۲) مأمور دربار ایران کرد و تعهد نمود که روس‌ها را وادار کند که شهرهای ایران را بشصرف آورده، تخلیه نموده و تسلیم ایران نمایند و در مقابل دولت ایران به دولت فرانسه اجازه عبور قشون فرانسه را بدهد که به هندوستان حمله کنند. فتحعلیشاه زمرال کاردان و فرستاده های بنایمارت را محترم داشت و پیشنهاد امیراطور فرانسه را قبول کرد. انگلیسیان برای از بین بردن ناپلئون یا روس‌ها متحد شدند و بین روسیه، پروس، اتریش، انگلستان، سوئد و دول دیگر اروپائی اتحادی بعمل آمد و از هر طرف با ناپلئون بنای مخالفت گذاشتند، اما وی شکست خورده و مجبور به استعفا گردید و مسلم است کلیه تعهدات وی در مقابل ایران بدون اثر ماند و از طرف دیگر دولت انگلستان در سدد جلب خاطر پادشاه ایران برآمد و «سر جان ملکم» از طرف فرمانفرمای هندو «هارفورد جونز» از جانب دولت انگلیس به سفارت ایران مأمور شدند و وعده مساعد دادند تا دولت ایران از دوستی با فرانسه دست بردارد و با ورود سفیر انگلیس، کاردان و هیئت فرانسوی از ایران خارج شدند. با جدیت انگلستان عهدنامه گلستان بین ایران و روس منعقد گردید و وعده‌های دولت انگلستان، کاملاً بدون اثر ماند و هیچگونه مساعدت مادی و معنوی از طرف آنها بعمل نیامد و مجدداً روس‌ها به خاک ایران حمله آورده و طبق عهدنامه ترکمان چای از ارض دیگری نیز از ایران منتزع دبه آنها واکذار گردید.

جنگهای روس و ایران به دو دوره تقسیم می‌شوند، دوره اول، از اواسط سال ۱۲۱۸ تا اواخر سال ۱۲۲۸. قمری طول کشید و دولت ایران مغلوب گردید. دوره دوم از اواسط سال ۱۲۳۱ با حمله غیرمترقبه قشون روسیه، به مرزهای جدید ایران آغاز شد و در اواسط ۱۲۴۳ پایان یافت و در نتیجه، قفقازیه از روس و قسمت عمده دشت مغان و بندر لشکران به دولت روسیه واگذار شد. عواقب و نتایج این جنگها برای ایران بسیار ناگوار و تشکین بود و خوشبختانه کلیه عهدنامه‌ها پس از انقلاب دولت روسیه و از بین رفتن نیکلا، تزار روسیه و تشکیل حکومت جدید منسوخ و باطل اعلام گردید. معاصی عباس میرزا نایب السلطنه در این جنگها گرچه به نتیجه نرسید ولی قابل تقدیر است در سال ۱۲۳۵ روابط ایران و عثمانی تیره گردید و در ۱۲۳۲ در ارزاقه الروم، فرستاده ایران را محبوس ساخته و صادق پاشا را که در تحت حمایت دولت ایران بود بقتل رسانیدند و در نتیجه تیرگی روابط نیروهای دولت ایران و عثمانی چشکه در گرفت و عباس میرزا وابعهد، نابابزید جلورفت و لشکران عثمانی بیایی شکست خوردند و در جبهه کرمانشاه نیز شاهزاده محمدعلی میرزا به مقابله عثمانیان پرداخته و نائزدیگی بنهاد آنان را عقب راند ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۱۲۳۸ در نتیجه شکست عظیم، قشون عثمانی، بین دو تین مسالحه برقرار شد و ایران شهرهایی را که گرفته بود به عثمانیان مسترد کرد و دولت عثمانی متعهد شد با زوار ایرانی خوش رفتاری کنند.

فتحعلیشاه، پادشاه عباسی بوده در زمان او روحانیان اقتدار بسیار یافتند، بدبختی بزرگ

ولد آقا کبیر صراف که به هندوستان رفته و دعوی پادشاهی نمود و باطایف -
الحیل پای تخت زنگبار را گرفت و مهراج را معزول نمود و گنجهای بسیار
از زروسیم و جواهر را مالک شد .

از بدو فطرت تابعان ، هیچ سلطانی و صاحبقرانی بدان مملکت دست
نیافته و تسلط نیافته ، دوازده سردار انگلیز که با لشکر و آتشخانه بسیار در پی
تسخیر آن مملکت رفته بودند و همه مغلوب و مقهور شده بودند و اسیر شده
بودند و محبوس و مقید شده بودند .

در آنوقت یکه پارتی^۱ پادشاه انگلیز ایلچی بتهنیت و مبارکباد نزد
نواب بنده پرور ، که آقا محمد رضای مذکور باشد ، فرستاد . نواب بنده پرور
فرمود همه ایشان را کشتند و ایلچی را ناقص الاعضا نموده و اخراج نمود و
کشته‌های فرنگیان را فرمود باینجهامزار من چوب عود با آتش سوختند و بقدر
هزارهزار من طلای ساخته از آلات و اسباب زندگانی را فرمود در بر که آبی که
بقدر نیم فرسخ در نیم فرسخ طول و عرض آن و عمقش از هزار زرع بیشتر بود ریختند
که بیرون آوردنش امکان ندارد .

و پادشاه انگلیز چهار مرتبه لشکر بجانب او فرستاد همه کشته و اسیر شدند
و نواب بنده پرور یعنی آقا محمد رضای شبکه‌سای زرننگ حیا که در سلطنت

این پادشاه اختلافات خانوادگی بود و هر کدام از فرزندان وی که حکومت و فرمانروایی قسمتی
از کشور را داشتند ، برای خود حکومت مستقلی داشته و در موارد لزوم ، علاوه بر آنکه هیچگونه
کمکی بیدر ناچار خود و برادرشان عباس میرزا نایب‌السلطنه نمی نمودند ، حتی از کارشکنی و
موش‌کشی هم منابقه داشتند .

شواهد بسیار زیادی مخصوصاً در موقع جنگهای روس و ایران بر این گفته در
تاریخها می توان یافت .

فتحعلیشاه در ۱۹ جمادی الاخر سال ۱۲۵۰ در اثر بیماری ذات‌الجنب ، در شهر اسفهان
فوت کرد و جسدش را به مقبره که در شهر قم قبلاً برای خود در جوار حضرت معصومه آماده
کرده بود نقل کرده و مدفون ساختند .

۱ - منظور بنایارت (نایلیتون) است ، مؤلف بی اطلاع از اوضاع دنیای آن روز بوده
و چون نام انگلیس را زیاد شنیده ، تصور نموده است که بنایارت پادشاه انگلیس است و بعداً هم
فرنگیان را با انگلیسیها تخیل کرده است .

کمال استقلال یافته و تاج مرصع مهراب را بر سر نهاد و بر تخت مهراب که پنجاه زرع در پنجاه زرع از زر تاب و جواهر گرانبهای خوشاب (خوش آب) ساخته بودند بر مستند مکمل به لثالی بر نشست و بعدل و احسان و حساب و احتساب و تمیز با اهل آن حدود رفتار نمود و همه ایشان بقدر پنج کرور بحکم نافذ او شرف اسلام یافته ارادت و اخلاص بوی ورزیدند و فرمود حسینیه های بسیار در آنجا بنا نمودند و کتبه ها و کلدسته های آنها را که از طلا ساختند و متولیاها و مستحفظها و عمله و خدمه بجهت آنها و اخراجات که در آنجا امام پاره میگویند شبانروزی فرار داد.

و چون این وقایع بعرض پادشاه انگلیز و بزرگان لندن رسید بساط مشورت چیدند و کنگاش و کوئل نمودند و از روی مکر و خدعه بقدر دوسه هزار نفر بر رسم قرار آمدند، در خدمت نواب بنده پرور و شرف اسلام قرین و ملازمت اختیار نمودند و بحسن خدمات رسوخی در مزاج نواب بنده پرور نمودند و کمال تقرب یافتند.

اهل آن سرزمین چون از حال و خلق و مکر و تزویر فرنگیان باخبر و آگاه بودند، بخدعت نواب بنده پرور عرض نمودند که مرخص بفرما تا فرنگیان را بآتش بسوزانیم زیرا که اراده خیانت دارند و بمکر و تزویر شمارا خواهند گرفت و سخن ایشانرا بیهوده شمرد و انتقانی نفرمود.

نواب بنده پرور چنان شهرتی و عظمتی در آن حدود یافته بود که در هر خانه صورتش را نگاشته و از دیدن آن برکت طلب می نمودند.

اتفاقاً اراده بشکار رفتن نمود پنجاه هزار سوار و پیاده آراسته و یانصد قیل آذوقه کش و پیشخانه و پسخانه و آتشخانه بسیار و سراپرده ها و خیمه های زربفت و مروارید دوخته و کرسیها و اریکه ها و سربرهای زرین و سیمین و عاج، بعضی مرصع و بعضی ساده و فرشهای نفیسه و ظروف زرینه و سیمینه و چینی و بلور و یشم و هزار و هفتصد سگ و یوز و گرگ تربیت یافته شکاری و سیصد و پنجاه

مرغ شکاری، از باز سفید و چرخ و شنقار و طغرل و بحری و شاهین و پاشه و درو است و پنجاه جنبیه با یراق و بیرق و اسباب زرین و مرصع و چهل مار بازی گر رقاص و صد خرس و بوزینه و صد سگ و صد قیل بازی گر رقاص و صد و هفتاد قفس زرین مرصع بجواهر از مرغان خوشخوان از قبیل بلبل هزارستان و طرغزل (طغرل) و طوطی و مینا و مرغان خواننده دیگر و صد و هفتاد خروس جنگی و دوست قوچ جنگی و صد بز با تریب رقاص، زبان فهم سخن دان همه بازیورهای زرینه و پنجاه هزار نفر از لولیان شیرین کار طناز خواننده و نوازنده و سازنده و بازی گر و بندباز، همه رعنا و زیبا، همه ماهر و همه هلال ابرو و همه دلربا، همه مشکین مو، همه شوخ و بی پروا و همه نیکو زلف و کیسو و خوش خلق و خود مجلس آرا و همه بادف و نقاره و عود و رود و بربط و سنطور و چنگ و چغانه و رباب و مو سیقار و صد و پنجاه گرنای زرین، از طرف دست راست و صد و پنجاه گرنای سیمین، از طرف دست چپ و صد کوس اسکندری، از چرم قیل که بر پشت قیل می نهادند، با بوقها و سنجها و کور و کههای بسیار، با چهل عدد شیش پرورده که هر یک بقدر کبوتری بودند و هر یک، یک مو کلی داشتند و بیست گردن و ده چهل پا و چهل پا جانور بیست پر نقش و نگار بالوان مختلفه و عرض آن بقدر هفت ذرع، طولش ده ذرع و ارتفاع جسم آن بقدر پنج ذرع و گردنش مانند شتر قوسی، بقدر هفت ذرع طولش و ارتفاع جسم آن بقدر پنج ذرع و دو شاخ دارد هفت پیچ در پیچ و از دو طرف در چشم بقدر کف دست مانند شعله آتش و بدور هر چشمش، شش چشم کوچک سفید رنگ و علی الدوام مانند هزارستان بدوازده مقام، بزیر و بم خوانندگی مینماید.

محمد شاه غازی گورگانی خواست که یکی از آن جانوران را بجهان آباد بیاورند، از مکان ناهمواری، بد آب و هوایی که در آن حدود می باشد و هر وقت که آن با آنجا رسید فی الفور نعره بر کشید و افتاد و مرد و متعفن شد و از غفلت آن، و بادر میان ساکنان آن سرزمین یافت شد و خلق بسیار مردند. پس آن پادشاه کامکار از روی مروت ناچار از این خواست گذشت.

پس ثواب بنده پرور، بر قیل سفید سنکوسی در اورنگ زرین مرصع

بجواهر شاهوار نشسته و هزار شاطر زرین کلاه مخمل پوش، هر صد نفر بیك رنگ لباس بعضی عمود زرین و سیمین در دست و بعضی مضراب در دست از پیش رویش روان و بقدر هفت هزار تفنگچی از اطرافش روان یا چنین کوبه و دبدبه و طمطراق و مطربان با دف و نقاره و اقسام سازها و رامشگری او را در میان گرفته آمدند تا نزدیک بمنزل، نیم فرسخ بمنزل مانده از طرف دست راستش زرمسکوک میافشاندند و از طرف دست چپش سیم مسکوک میافشاندند، با کمال عزت و تاز وارد و نزول اجلال در منزل نمود و مشغول بعیش و کامرانی شد و با بیست و پنج هزار نفر، بمنزل دویم رفت و با دوازده هزار نفر، بمنزل سیم رفت و با شش هزار نفر، بمنزل چهارم رفت و با سه هزار نفر، بمنزل پنجم رفت و با هزار و پانصد نفر بمنزل ششم رفت و با هفتصد و پنجاه نفر، بمنزل هفتم نزول اجلال نمود و جشن پادشاهانه برپا نمود و بعد از اکل و شرب و نوم، ثواب بنده پرور، با پنجاه نفر از خواص در گاه و مقربین حضرت خود برخواست و خود را با سیاب سیادی آراسته و بجانب جنگل روان شده.

ناگاه آهو برهٔ زیبائی، روبروی ثواب بنده پرور پیداشد.

ثواب بنده پرور، خواست آنرا بگیرد آن برهٔ آهو قزار کرده و از گذر گاه رود عظیمی گذشت ثواب بنده پرور از دنبالش از رود گذشت و هر چند دوید نتوانست آنرا بگیرد آخر الامر خسته و بیحال باز گشت، گذر گاه رود را کم نمود و نتوانست از رود بگذرد و در آن جنگل بیکرانه متحیر و حیران و تا دو سال از میوه های جنگلی میخورد و موکب و دستگاهش بیصاحب ماند و خندم و حشمش تا یکماه در انتظارش بودند، بعد مایوس شدند و بادل فکار و چشم اشکیار باز گشت بدارالملك مهراج نمودند و چون مهراج با زن و دخترش در معبدی منزوی شده بود، او را با کمال اعزاز و اکرام بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و شهر را زینت و زیور بستند و چراغان نمودند و بعیاشی و طرب و کامرانی کوشیدند و با فرنگیان اهل لندن، بنای مصالحه و مسالمة و مرآورده و دوستی نهادند و قرار دادند که هر ساله ربیعی پادشاه انگلیز بدهند.

نواب بنده پرور در میان جنگل بی پایان بخوردن میوه های جنگلی و نباتات معاش میکرد .

اتفاقاً نواب بنده پرور ، در جنگل در کنار نهر آبی باسراحت خوابیده بود که بیری نعره زنان رو بجانب وی آمد . وی بیدار شد و حرکت نمود و چشم نکشود ، بسبب آنکه بیر و شیر شخص خفته را نمی گیرد ، تا چشم نکشاید و بیر و شیر وفیل و کرگدن و پلنگ و 'گرگ از هلاهل میترسند و گریزان میباشند . غرض آنکه بیر آمد و دستها و پاها ی خود را فراخ نهاد و نواب بنده پرور را در میان دستها و پا های خود گرفت و نگاه بچشمهای نواب بنده پرور میکرد که تا چشم بگشاید ، سرش را بر کند و گاهی از ترس هلاهل بقفای خود نظر می کرد .

نواب بنده پرور ، چون بلندقد بود و دستش دراز بود ، بیر چون بقفای خود نظر نمود ، نواب بنده پرور ، خایه اش را گرفته بیر مشوش شده ، پس جست که ببیند کیست که نواب بنده پرور خود را در نهر آب افکند ، بیر خشمناک گردیده خود را بر زمین زده و فریاد و فغان بسیار نمود و رفت و نواب بنده پرور ، سلامت از رود بیرون آمد و رفت . اتفاقاً یکبار دیگر هم ، چنین وقوع یافت که نواب بنده پرور ، خوابیده بود که بیری نعره زنان آمد و بر سر او ایستاد و بچشمهای او نگاه میکرد و او چشم بر هم نهاده و حرکت نمیکرد ، بقدر شن ساعت بیر میفرید و همه چه می نمود که ناگاه فریاد هلاهل بر آمد . بیر مضطرب شد خواست فرار نماید که هلاهل خود را بآن رسانید و زهر خود را بر آن ، از سر دم خود که مانند قاشوق میباشد و دم را بزیر یا آورده و در آن شاشید و بجانب بیر پاشید بیر افتاد و مپرا شد .

نواب بنده پرور ، از درختی بالا رفته و قرار گرفت ، ناگاه دو فیل بسیار بزرگ از یکجانب پیدا شدند و از یکجانب کرگدن عظیم جثه که یکشاخی بر میان پیشانی داشت ، بقدر سه زرع و بجانب فیل از اخت و شاخ خود را بر پهلویش فرو نمود و آنرا بر شاخ خود ، بند نموده و روان شده و فیل ماده از عقب پپای

کرگدن، خرطوم خود را پیچیده و بقوت تمام میکشید و آن کرگدن برآه میرفت و از کشاکش طرفین، خرطوم فیل ماده کسینخته شد و نالان بر زمین افتاد که ناگاه هلاهلای پیدا شد و از عقب کرگدن دوید و زهر خود را بر آن افشاند، کرگدن افتاد و مرد و مهرآ شد، با فیلی که بر سر شاخش بند بود. ناگاه افعی بسیار بزرگی نمودار شد هلاهل آنرا دیده فریادی بر آورده و افتاد و مُرد. افعی آمد و آنرا بلعید.

آن افعی طولش، بقدر ده دوازده زرع و عرضش بقدر پنج شش زرع، دهن گشوده و کرگدن و فیل بهم بند شده را بلعید، با فیل دیگر که خرطومش کسینخته بود و خود را بدرخت عظیمی که ثواب بنده پرور، بر آن بالا رفته بود رسانید و بدور آن پیچید و چنان زوری آورد که از صدای شکستن استخوان، کرگدن و فیل در شکم افعی ثواب بنده پرور بر درخت بیهوش شد.

بکمر درخت شاخه عظیمی، خشک سر تیزی بود، بشکم افعی فرورفته و افعی بدرخت بند گردید و افعی بقوتی که داشت، از هر طرف حرکت میکرد و چاره نمیشد و چون دندان افعی مانند قلاب خم میبشد، سر خود را نزدیک بشکم خود آورد دندانش بر خننه شکمش بند شده، زور آورد، شکمش پاره شد و زنده بود.

ناگاه دو خرس تر و ماده پیدا شدند، دیدند که افعی چنان بر درخت بند شده و شکمش پاره شده دو سنگ بسیار بزرگ پیدا کردند و بر کاسه سر افعی چندان کوفتند، که کاسه سرش شکست و افعی مُرد. ناگاه پلنگ نر بلندقدی که طول آن بقدر پنج زرع بود، از گوشه در آمد و بجانب آن دو خرس تاخت و بچنگال، آندو خرس را از هم درید و انداخت و آمد بیای درخت و راست شد، که اواب بنده پرور را از درخت بزیر آورد که ثواب بنده پرور بجقی از فولاد تند و تیز آبدار، در دست داشت. فریاد بر آورد که «یا علی از تو مدد» بفریادم برس و بجق را فرود آورد بسر پنجه پلنگ که سر پنجه پلنگ قطع شد و افتاد. يك نجق دیگر بر کاسه سرش زد کاسه سرش شکافته شد و افتاد و چنان نعره زد که نواب

بنده پرور بیهوش شد و پلنگ افتاد و خود را بر زمین میزد و از چنگال پا، زمین را مانند گلنگ می‌کند و می‌افشاند و مُرد .

نواب بنده پرور، از درخت بزیر آمد و سجدۀ شکر بجای آورد و حمد و ثنای خدا بجا آورد و روان شد. چند روزی در جنگل متعجیر بر راه میرفت تا آنکه راهی پیدا کند و خود را بمنزل و معموره رساند، ناگاه دید شخصی از دور پیدا شد، خوش صورت و خوش لباس و آمد، نزدیک باو ودست بر سینه گرفت و گفت السلام عليك! ای نواب بنده پرور، آنوالاجاه، با چشم گریان جواب سلامش گفت و از وی بانواضع و احترام پرسید: شما کیستید؟ گفت من از طایفه پری میباشم و نام من «ابوالفرج» و نام من دلیل بر فعل منست و نام پادشاه فرمانفرمای ما «سلطان ابوالفتح» میباشد و جای ما روضۀ عدن است که حضرت آدم سقی و حضرت حوای صغیه در آن، بامر الهی مخلوق شدند و ابلیس پر تلبیس ایشانرا بلطایف الحیل بخوردن گندم که منهی الهی بود تطمیع و دعوت نمود و ایشان بسبب خوردن گندم از آن باغ روحانی رانده و در بندر شدند و بحکمت نامتناهی الهی، چنین اوضاعی که تماشا میثمائی فراهم آمد و ما از دوستان «حضرت محمّد مصطفی و آل طیبین طاهرینش» میباشیم و کار ما اینست که در هر جائی که دوست خالص مخلص محمّد (ص) و آلش در بلبه و ورطه گرفتار شوند و از ایشان، طلب مدد و نجات نمایند، بامر الهی ما جمعی میباشیم که موکل و مأمور باین خدمت میباشیم و آن گرفتار را نجات میدهیم .

نواب بنده پرور، پرسید که از عمرت چند گذشته؟ گفت دوست و پنجاه هزار سال. نواب بنده پرور، در تعجب ماند و گفت از زمان حضرت آدم تا حال از هشت هزار سال بیش نگذشته . وی در جواب گفت: ای بشر بیخبر مگر از علم نجوم و هیأت اطلاع نداری و از روی درك و فهم و بصیرت، در «روز» این آسمان نیلگون و آفتاب عالم آرای جهان آرا، که سیصد و شصت برابر جرم زمین میباشد و بامر الهی مری همه کایناتست و در شب، ماه انور و ستاره های دیگر با ثوابت بی شمار باصورت های باختلاف را که هر يك چندین برابر جرم زمین میباشد ملاحظه،

یافکر و تاقل نمیکنی و در خلقت اشیاء گوناگون از حیوانات و نباتات و جمادات و فصلهای چهارگانه بهار و تابستان و پاییز و زمستان و ساعات و روز و شب و هفتد و ماه و سال و قرن و صحت و دردها و درهاها و خواص و فواید اشیاء و نزویج و تولد و حیات و معاش و ممات ، تفکر نمی نمائی و از شراب غفلت مست میباشی و از روی مالیخولیا فکرهای دقیق ، بیجوده باطل هینمائی، گویا اکثری از بنی آدم، باین درد مبتلا میباشند و بسیاری مذهب دهری پیش گرفته اند .

از مذاهب باطله ، از مذهب دهری ، بدتر مذهبی نیست ، ای بشر از حق بیخبر ، این را بدان و آگاه باش که خدای یگانه ، بی جفت و همتا و رب الارباب و خلاق و قیاس ، ازلی و ابدیست و محیط بماسوای خود است . از روی علم و قایم بذات خود است و همه ماسوایش قایم بذات پاک بیعانتندش میباشند و او را اولی و آخری نمیشد و همیشه بوده و کارش خلاق و رزاقی و فیاضی و غفاری و عدل و احسان و حقانی و منانی بوده و همیشه خواهد بود . باین صفات مذکوره و تأثیرات از او بقلک الافلاك و از آن به هشت فلک دیگر و از آنها به سیارات و ثوابت و از آنها بارکان و عناصر و اهویه و طبایع موالید ثلاثه ، یعنی جمادونبات و حیوان سیما ، بنی جان و بنی آدم که بمقل ممتاز و اشرف مخلوقات میباشند و در نوع بشر ، ملوک و انبیا و اوصیا و وزرا و امرا و حکام و حکما و علما و موالی و رؤسا و سادات و ائمه و ائمه ، همه متأثر از افلاك و انجم و آنها متأثر از رب الارباب میباشند .

ای ابله ، آیا با خود اندیشه ای نمائی که از اشیای کثیفه متعفنه ، مار و مور و ویشه و زنبور و کژدم و رتیل و شپش و کیک و جعل و امثال اینها ، از حشرات الارض خلق الساء میباشند . خلقت اینها با هوا و طبیعت میباشد ، خدا را احسن الخالقین بدان ، مثلا کرم در معده و مزبله را خدا جان نمیدهد ، بلکه هوا و طبیعت جان میدهد در خلقت جعل نظر کن ، که در بعضی مکانها و در آفتاب تابستان ، زبل چهار- پایان در نیم ساعت تکون جعل میشود ، در اینجا تکوین جعل را هوا و طبیعت میکند و همچنین بدان همه حشرات الارض و هوام بدن آدمی را و بنی آدم و همه حیوانات ، چون از خاك و آب مخلوق میشوند ، نفیل میباشند ، موهر حیوانی ، چه بنی آدم

و چه غیر بنی آدم که جزء ناریش بیشتر میباشد، خفتش و چالاکمی و چسبی و حرکتش بیشتر میباشد و بنی جان، چون از دو رکن عالی که آتش و باد باشد، مخلوق میشوند، بآن سبب لطیف و خفیف میباشند، بچشم بشر دیده نمیشوند، مگر در جسم او حلول نمایند، صورتی میباشند بی ماده، اما با قوت و استعداد و تکبرند و خوراک و پوشاک و خواب ندارند و بهر صورت که خواهند متشکل میشوند و مرگ ندارند و بیماری ندارند و هزار فرسخ راه را، به نیم ساعت طی مینمایند و از بسم الله الرحمن الرحیم، فرار میکنند و از نامهای خدا می ترسند و بعضی مسخر صاحبان ذکر اسماء الله میشوند و خلقت اشیا مینمایند و در میانشان اهل کفر و اهل اسلام میباشد و در بنی آدم و حیوانات دیگر حلول مینمایند و هر چیزی که مهر یا نشان دارد یا قفل کرده اند یا شمرده اند در آن دخل و تصرف نمی کنند و با هر کس که آشنا شدند، اگر کسی راز ایشان را بروز دهد او را آزار مینمایند و از دزدی و خون کردن و قتل، خبر راست نمیدهند و از آهن و اسباب حرب می ترسند و میگریزند و کشته میشوند و گرگ هر کدامشان را که مودئی میباشد، میخورد. بشر کمیت و کیفیت وجود ایشان را نمیتواند درک نمود، بهیچوجه، با وجود این چگونه بدلائل و براین باطله میخواید، بی بذات پاک حضرت رب الارباب واجب الوجود بپردازند و همچنانکه در میان نوع بشر، ملوک و وزرا و امرا و حکام و حکما و علما و مشایخ و رؤسا و اکابر و اعزّه و اعیان میباشند، در میان نوع جنّ نیز بهمین قسم میباشد و عجایب و غرایب احوالشان و اسرارشان بسیار است، بیش از این گفتنی نیست و در میان جنّ بعضی هستند که از پانصد هزار سال بیشتر عمر دارند و آدم و حیوای بسیار بیاد دارند و بسیاری از شیاطین جنّ، رو با آسمان بالا میروند و شهاب ایشان را میسوزاند.

ای بشر ابله بیخبر، اگر میخواهی خدای یگانه رب الارباب را بشناسی همان قسم که خود، تعریف ذات پاک خود در سوره مبارکه توحید میفرماید، بهمان قدر اکثفا کن و از این حد تجاوز مکن که گمراه خواهی شد، از شناختن

مصنوعات ، صانع شناختند میشود . زیرا که هر مصنوعی دلالت بر وجود صانعش
میتمايد .

ای بشر ابله بیخبر ، اکنون که با تو آشنا و رفیق گشته‌ام ، میخواهم ،
ملت حق و منهاج مستقیم را بتو نمایم ، صحف مطهره حضرت ابراهیم خلیل الله
از جانب خدا است ، و بر حقست و تورا با برکات حضرت موسی کلیم الله ع که اول
بر الواح زهره ، بقلم قدرت الهی نوشته شد و بر آنجناب نازل شد و مرتبه ثانی ،
بر الواح العاصی نوشته شد و بر آنجناب نازل شد و آنها اکنون ، در نزد ما است ،
بأنها عمل مینمائیم ، زیرا که چون بنی اسرائیل بعد از رحلت موسی ع و خلفایش
عاصی و طاغی شدند و از تورا با برکات و وصایای موسی ع انحراف ورزیدند
بُخت النصر^۱ بر ایشان مسلط شد و ایشانرا قتل و غارت نمود و خیمه جمعی که
حضرت موسی ، حسب الامر خدا ساخته بود و بجهت آنکه با خدا ، در آن خیمه
مکالمه مینمود ، پاره پاره نمودند ، و از هزار کرور زر و سیم و جواهر بیشتر خرج
آن شده بود ، صندوق زرین مشرقی که الواح تورا با برکات و عهدنامه در آن
بود ، با تخت زرین مرحمت و شمعدان هفت شعبه زرین ، که شب و روز روغنهای
مطر در آن میسوخته و خوان زرین با آلات و ظروف و اوانی زرینه و سیمینه و
حجاب تافته ، زر بافته قدس القدس و تاج و کمر زرین و سینه بند جواهر دوازده
گانه حضرت هارون ، که بمیراث باو لادش پشت پشت رسیده ، و عصای موسی ع
و دو مجمره زرین ایشانرا و العاذر ، دو فرزند هارون ع ، را ما ربودیم و بردیم و
اکنون در روضه عدن ، در نزد ما است و انجیل جلیل حضرت عیسی بن مریم ،
روح الله ، کتاب خدا است و مقوی تورا است و نزد ما هست ، و زبور پر نور ، حضرت
داود جمود ، کتاب خدا است ، و بر حقست و نزد ما هست ، و قرآن مجید ، محمد
مصطفی (ص) که اشرف و افضل و احسن ، از همه کتب آسمانیست و متضمن همه اصول
و فروع کتب آسمانیست و بخط مبارک حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
وصی بر حق محمد مصطفی (ص) ، که از مداد مشک بر پوست آهو نوشته ، در نزد ما

است و ما علی ابن ابیطالب را خلیفه برحق محمد (س)، میدانیم، که خدا او را
 قرارداد و اشرار و منافقین و مفسدین امت به اجماع، او را معزول و خلفای ثلاثه را
 بجزر و زور منصوب نمودند و دین خدا را رواج و قوت و رونق دادند و بعد از ایشان
 حق بر کفر خود قرار یافت و بعد از امامت و خلافت علی ابن ابیطالب و یازده
 فرزندش را پشت بپشت، امام برحق میدانیم، خصوصاً امام دوازدهم، حضرت قائم آل
 محمد، که انشاء الله در سال یک هزار دوست و پنجاه و یک در ایران، یکی از اولاد
 فتحعلیشاه بنیابت آنجناب بر تخت پادشاهی خواهد نشست و بعد از انصاف سلوک
 خواهد نمود و در سال هزار و دوست و شصت و شصت در بسبب غلبه کفر بر اسلام،
 آنجناب از ارض غری ظهور خواهد نمود و کفر و شرک را مغلوب و ظلم را فانی و
 ضلالت را معدوم و عالم را متخیر خواهد نمود و او را، وزیر کهنه سالی از اهل فارس
 خواهد بود که مجموعه جمیع کمالات و فضایل و آداب و علوم و فنون و امور و
 حکمت و معرفت و امانت و دیانت و صلاح و سداد و تقوی و اسوه حسنه خواهد بود
 بلکه از ارسطو و آصف ابن برخیا، افضل خواهد بود و حضرت قائم چون بعد از
 و انصاف با خلائق رفتار مینماید و اهل عالم هرگز بعد از انصاف راضی نخواهند بود
 اهل اصفهان در وقتی که آنجناب بتسخیر ممالک بعید رفته باشد، بر آنجناب
 یاغی و طاعنی شوند و خواهند گفت که، این پادشاه سفیانیست و از دوستان اکابر
 اصفهان، شخص یک چشم بزرگ، قطور، بزرگ شکم، دلیر، سخنی، مزور،
 مکار، عیار، کیمیاگر، دهری مذهب، بلند همت، پردوات و ثروت، تیرنگگر،
 شهبه بازی که از بزرگ جنگی نتواند سوار شود، مگر بر استر و خر بزرگ که
 جثه و مرکبش را منقش نمایند و از سمت ارستان خروج نماید و درویش چرسی
 ساحری، وزیر و معینش باشد و آوازه کوکبه و دبدبه اش به هفت کشور رسد و
 های وهوی عظیمی از او بمال در افتد و دین و مذهب حق را براندازد و هر کس
 رویش را ببیند، مریدش شود و بسیار شیرین زبان و با همه خلائق مهربان باشد، و
 مدت ده، دوازده سال با حضرت قائم مجادله و محاربه نماید و آخر الامر برداخته

کوه طور سینا بدست مبارک حضرت عیسی ع با عصای موسی ع کشته و شکم دریده خواهد شد، بیش از این نخواهم گفت.

حالا چون نو، خلائق بسیاری از اهل کفر را داخل دین حق، و بشفرف اسلام سرافراز نمودی و بادل پاک و نیت خالص از حضرت علی ابن ابیطالب ع نجات و مدد طلب نمودی، بر ما واجب شد که تو را به آبادی و شهرستانی برسانیم، اگر تو را بدارالملك مهر اج برسانیم تو را خواهند کشت، بهتر آنست که تو را بکلکته برسانیم، که تو را به عزت و حرمت خواهند گرفت و محبوس خواهند نمود. بقرمی که از پادشاهی از برایت بهتر و خوشتر خواهد بود و از راه حماقت بعد از سالهای بسیار، آخر الامر با ایران خواهی رفت و پشیمان خواهی شد و پشیمانی، ترا سودی نخواهد داد، بعد او را گفت چشم بر هم نه، بر هم نهاد و سه دقیقه بعد گفت چشم بگشا چون چشم گشود، خود را در زمین کلکته دید.

ابوالفرج پری، نواب بنده پرور را وداع نموده و غایب شد.

اهل آن سرزمین آن والا جاه را چون دیدند، شناختند و به عزت و حرمت او را گرفتند و نزد حاکم کلکته بردند، حاکم او را از راه تعظیم بر جای خود نشاند، بعد او را با احترام برد در باغ دلگشای آراسته پیراسته که در آن، حوضی پنجاه زرع در پنجاه زرع، که حواشیش از سنگ رخام بود و تختی از چوب فوفل و عود و آبنوس و صندل سرخ و سفید و شمشاد و عاج بر آن ساخته و نهاده بودند و باطرافش ستونهای زرین نصب نموده و آئینه های بسیار بزرگ بجوانبش مرتب نموده و سقفش را از ماقول آهن مذهب و مفضض بنقش و نگارهای دلکش بافته بودند و فرش آنرا وسط، ابریشمین و حواشی، نرمه و بر صدر آن، یک کرسی طلا بجهت نواب بنده پرور، و یک کرسی نقره بجهت آنکه هفته یکبار حاکم کلکته بدیدن نواب بنده پرور، بیاید و در کرسی از چوبهای مذکوره بجهت دیگران و ساعتی طلا و نقره، بصورت آدمی و حیوانات دیگر، برابر هر کرسی یکی نهاده و قفسهای زرنگار با آویزه های آبدار با مرغهای خوش آب و رنگ خوش الحان و طوطیان شکر خای، سخن گوی، شیرین زبان، باطراف آن بارگاه، آویزان و خدمتکاران

خوش شکل و شمایل، بازیب و زیور بر او گماشتند و چنین قرار دادند، که هر قدر که خرج او و عمله جات و مهمانهایش بشود، از سر کار حاکم بدهند و پاسبانان بر او گماشتند و هر وقت که بجهت تفریح دل و دماغ و تفریح بجائی برود، او را در هودج، بادبده و دور باش میبردند و میآوردند و دختران و پسران و مردان و زنان فرنگی و غیره، بدیدنش میآمدند و با ایشان عیش و عشرت مینمودند و از همه جا پیشکش و نفور بجهت او میآوردند و درویشی، شیشه روغن اکسیری ساخته بود که از گوشت خوک و زبوق و زرنیخ بتعین نهاده، بوی پیشکش نمود، بقدر پنجشش مثقال و طریقه عملش را هم تعلیمش نمود و این عمل مشهور است، گاهی می شود و گاهی نمیشود.

غرض آنکه دوازده سال باین قسم زندگانی نمود، برادری داشت ابو الحسن نام، خاتم ساز و عاج تراش در شهر شیراز، آمد بدار الخلافه طهران و بخاک پای سرمه آسای نواب همایون جمجاهی، ظل الملی فتحعلی شاه خلد الله ملکه، عرض و استدعا نمود و فرمائی صادر نمود که حاکم کلکته، نواب بنده پرور را مرخص نمایند و فرمان را برداشته و بکلکته رفت، حاکم و اعیان کلکته باستقبال او آمدند و او را باعزت و حرمت داخل شهر نمودند و او را در خانه بسیار خوبی جای دادند و فرمان قدر نشان پادشاهی را زیارت نمودند و بوسیدند و بر چشم نهادند و نثار از برایش ریختند و نواب بنده پرور را مرخص نمودند.

نواب بنده پرور، بادستگاه پادشاهی عازم سفر شد. حاکم کلکته هر وقت که بدیدنش میآمد، با اذن و رخصت داخل بارگاهش میشد، در روز مرخص شدن، بی اذن و رخصت داخل بارگاهش شد، نواب بنده پرور متغیر و برآشفته شده و از کرسی برخوایسته و حاکم را گرفته و بر زمین زده و کفش بردهنش زده و دشتام بسیار باو داد که کارمن بجائی رسید که نوبدمذهب، بی اذن من داخل بارگاه من بشوی، حاکم باصورت و دهن خون آلود بیرون آمده و بکسان خود گفت این ابرائی هنوز دیوانه است، اگر برود فتنه و فساد می برپا خواهد کرد و او را از رفتن مانع شدند.

نواب بنده پرور، بقدر يك كروور نقد و جنس بجهت پيشكش مهيا نموده با هفت نفر اشخاص فهيم سخن گوی ، تيز زبان ، با فصاحت و بلاغت، با برادرش ابوالحسن بجانب ايران فرستاد، چون بکشتی سوار شدند کشتی ایشان در دریا غرق شد و اشخاص و اموال ناپدید شد و جسد ابوالحسن را از روی آب گرفتند و بمسقط آوردند و امام مسقط فرمود، انگشتری الماس که در انگشت ابوالحسن بود، خرج دفن و کفنش نمودند، پس نواب بنده پرور را دوازده سال دیگر نگاه داشتند و راه آمد و شد و منافع و مداخل بر او بستند، تا آنکه حاکم کلکته مرد و حاکم دیگر بجایش نشست و نواب بنده پرور با دختر جمیله او آشنائی و محبت و الفتی پیدا نموده از وی خواهش نمود که از پدرش رخصت خلاصی و نجات او را بخواهد ، دختر نزد پدر واسطه اوشد و در حالت مستی حاکم رخصت داد و چون بهوش آمد پشیمان شد و چاره نداشت، زیرا که در مذهب و طریقه ایشان، نقض عهد و میثاق و بر کشتن از قول، کمال قباحت دارد و چون نواب بنده پرور عازم سفر گردید، چند دانه قیمتی از الماس و یاقوت رقمانی که تخمیناً قیمت آنها چهل هزار تومان بود ، با خود داشت، و هزار تومان هم نقد داشت، حاکم کلکته بدیدنش آمد و با تعظیم و ادب بخندش عرض نمود که هر قدر خرجی شمارا ضرور است بشما پیشکش نمائیم ، او با کمال تکبر جواب گفت که تا سایه پادشاه ایران بر سر ما میباشد ، احتیاجی بشما نداریم .

حاکم ، بوی عرض نمود که نواب جعفر علیخان را ما مرخص نمودیم و بجهت وی بقدر کفایت معاش مستمر و برقرار نمودیم که در هر جا که باشد، هر ساله با او برسانیم، بلکه پشت بیشت با اولادش برسانیم، جناب شما هر قدر خواهش بفرمائید برقرار میمائیم که از ما خوشنود باشید، باز در جواب حاکم فرمود، ما را بشما احتیاجی نیست خدا سایه فتحه پادشاه را از سر ما کم نکند، و باده بیست نفر ملازم بیرون آمد ، از کلکته باشوق تمام که بخدعت نواب همایون فتحعلی شاه شرفیاب گردید و چهل پنجاه هزار نفر لشکر از او بگیرد و برگردد، با پادشاه انگلیز مجاربه نماید، در وسط راه ناظرش جواهرهای او را ربوده بانهد و تومان نقدش و فرار

نمود، ملازمهای دیگرش، بسبب نبودن خرجی از او جدا شدند و رفتند.

نواب بنده پرور، با صد تومان چیت فرنگی و یک غلام بیچه هندی وارد شیراز شد، اینمطلب بذروه عرض نواب مالک رقاب، تو امان الملکی، فرمانفرمای ممالک آرای فارس «حسینعلی میرزا» رسید، او را بخدمت خود طلب فرمود. اتفاقاً در آن وقت اینمخلص هم آلات حرب سراپا پوشیده، یعنی کلاه خود فولادهندی زرا اندوده، سه ایلق بهادری و پهلوانی، از پیر مرغ‌ها بدون، بر آن نصب نموده، بر سر نهاده، و زره داودی پوشیده و چهار آئینه فولادهندی، امیر تیموری، بر سینه و پشت و پهلوی بسته و ترکش پرتیر زره شکاف کلناری، قبه طلا، بر میان بسته و شمشیر آبدار، آتشبار هندی، و خنجر بران، با قهقهه نیز خونی‌یز، زیر کمر بسته و دو طپانچه از پیش و پس زده و قلچاق بهر دو ساعد بسته و زانو بند بسته و چکمه بلغار بیا، و کرز گاوس فریدونی، در دست راست و کمان سخت پنججاه من زور، در دست چپ در خدمت فلکرفت فرمانفرما، حضور داشتم که نواب بنده پرور آمد و قواعد تعظیم فرمانفرما بجا آورد و فرمانفرما، کمال تفقد و التفات باو نمود و او را بالای کاخ کلاه فرنگی طلب نمود و او را به پهلوی عالیجاه میرزا محمدباقر جواهری که در خدمتش کمال تقرب و اعتبار دارد، جای داد و اذن نشستن او را فرمود و او را بمدام ساعتی مکالمه مرخص فرمود، با هم آمدیم بمسجد و کیل که نماز بگذاریم باو گفتم آیا مرا میشناسی؟ گفت: شما صمصام الدولة فتحعلیشاه میباشید، آوازه شمارا در کلکته شنیده‌ام. باو گفتم که نام اصل من میرزا محمدهاشم میباشد، در عهد طفولیت، در زمان دولت علیمرادخان زند، در شهر اصفهان، در محله لنبان، در لب نهر شاه، در مکتب آخوند ملا اسدالله ما و تو هم مکتب بودیم و من خلیفه مکتب بودم و شما دو سال درس خواندی و نام شما آقا محمد رضا و نام پدرت آقا کبیر صراف و نام دو برادرت محمدعلی و ابوالحسن، ناگاه آهی کشید و گریان کردید و خم گشته و دستم را بوسید و مرا بخانه خود برد، من بوی گفتم که عالیجناب میرزا رفیع برادر عالیجاه رستم‌خان توری که بهندوستان آمده بود، از کیفیت احوال و افعال و اعمال شما، تلبیسات و نیرنجات عجیبه و غریبه کتابی نوشته

بود و از برای سرکار فیض آثار پادشاهی آورد، گفت همه افسانه و دروغ و مزخرفات است و گفت، در شیراز در ماه محرم و ماه صفر شغل من تعبیه و صورت تعزیه و شبیه گردانی بود، رفتم به هندو باین فن مشهور شدم و در سر توایی که دولت و مکنشش بیش از حساب بود، بسبب این فن کمال اعتبار یافتم و با پسرش کمال دوستی و اتحاد یافتم چون، نواب رحلت نمود پسرش جانشینش شد، من گستاخانه در اموال بیش از حسابش دخل و تصرف نمودم و بهر قسم که خواستم از اموالش خرج نمودم، ناگاه هوای پادشاهی در دماغم راه یافته دو هزار مغل^۱ زادم را فراهم آورده و با هم عهد و میثاق نمودیم و خروج نمودیم، فرنگی بالشکر و آشخانه رو به آمد لشکر من تسابلیا آوردند و گریختند، من اسیر فرنگی شدم مرا حبس نمودند نوابهای هندی نزد فرنگی، مرا دیوانه شمردند و نجات دادند و تاسه بار چنین اتفاق افتاد بعد من سدسوار آراسته، بادستگاه سرداری و لباس جواهر دوخته و مسند جواهر دوخته و کرسی مرصع و پنجاه هزار تومان نقد، رو به جانب مملکت مہراج، که هیاتہ چین و زنگبار باشد، روانه شدم، رسیدم بجائی که دهنه و سرحد مملکت بود و چهل هزار نفر مرد جنگی با آتشخانه بسیار در آنجا با امر حراست و پاسبانی مشغول بودند بر ما سر راه گرفتند و پرسیدند که شما کیستید؟ و اراده کجا دارید؟ گفتیم ما مسافریم، گفتند ما بیش از هفت نفر شما را اذن بر رفتن نمیدهیم و نود و سه نفر ملازمهای ما از من جدا کردند و در آن منزل رحل اقامت انداختیم و کلاه جواهر بر سر نهادم و قبای جواهر پوشیدم و بر مسند جواهر نشستم و پیش خدمتم بالباس جواهر گاهی قلیان مرصع را با نواضع و تعظیم بدستم میداد و این هفت ملازمانم در تزویر و تلبیس و مکر و خدعه و نیز زبانی، بی نظیر بودند مردم از ایشان می پرسیدند که این شخص کیست؟ میگفتند، این شخص مولانست و واجب الاطاعه و صاحب کرامات و مقامات، اگر خواهد مانند عیسی^ع ابن مریم کمالات ظاهر کند میتواند، بلکه علاوه بر آنها و هر کس که میخواست نزد من بیاید، او را با پای برهنه و سجودکنان می آوردند و از کمالاتی که در من نمیباشد دروغها ب مردم میگفتند و مردم را فریب

میدادند و مریدمن میکردند، غرض آنکه آن چهل هزار پاسبان با اهل آن سرزمین همگی بدست من مسلمان شدند و شرف اسلام یافتند، خبر اینداستان بمهرج رسید، بوزرا و امرا و مقربان در گاه خود فرمود، در این باب مصلحت چیست؟ چه باید کرد، بعضی عرض نمودند که باید لشکر با آنشخانه بر سرش فرستاد و او را دفع نمود و بعضی عرض مینمودند که صلاح نیست با او ستیزه کردن بسبب آنکه نفسی است قوی و صاحب نفس مؤثر است، اگر خواهد همه هند را بیک نفس میسوزاند.

مهرج متحیر و مات مانده، معلم مرخوم آصف الدوله، که بعد از فوت آصف الدوله در خدمت مهرج آمده و کمال تقرب و اعتبار یافته، مهرج او را بادو کشتی پرازنقد و جنس بخدمت نواب بنده پیر و فرستاد، ملازمهای مکار و عیار، مزور، سر هم بند ما، او را از شش فرسخی پیاده با پای برهنه نزد من آوردند، هفت مرتبه بخاک افتاد و زمین را بوسه داد و دست بر سینه نهاد و با ادب ایستاد، اتفاقاً در آنوقت شاخه پیر میوه آموزشی پیشکش آوردند من اشارت کردم که در میان ملازمها قسمت کن اگر دودانه بماند نزد من بیاورید. معلم آصف الدوله این سخن مرا حمل بر حکم نمود و در دل نیت کرد که اگر دودانه موز بماند، یقیناً نواب بنده پرور واجب الاطاعه و مقترس الطاعه و مؤید من عندالله میباشد، چون قسمت نمودند دودانه باقی ماند، معلم آصف الدوله با خضوع و خشوع بر روی پای پیشخدمتم افتاد و بسیار پایش را بوسه داد و گفت من را قابلیت خدمت نواب بنده پرور نمیباشد، من سگ آستان تو میباشم، اگر قبولم کنی و اذن بازگشت گرفته و بخدمت و الاجاه مهرج مراجعت نمود و با آب و نواب تمام کیفیت را یک بر صد علاوه بذرور عرض آن پادشاه و الاجاه رسانید. بعضی بخدمتش عرض نمودند که این ایرانی مزور و نیرنج باز و پر تلبیس و شعبده گر میباشد، باید به سپاه و آنشخانه در دفع او کوشید، و الاجاه مهرج از شنیدن این گفتگوهای شد هم، در میان خوف و رجاس گردان و از استماع این مقالات مانند آب و آتش مات و حیران ماند. آخر الامر با استصواب و رزا و ارکان دولت، سرداری باسی هزار لشکر آراسته با آنشخانه بسیار بجانب او

روانه نمود، بنوآب بنده پرور، یعنی اینمخلص مضطر عرض نمودند که سی منزل از اینجا گذشته مرغزار است خوش آب و هوا و گلزار است با لطف و صفا و جنگلی است پیر درختهای میوه دار و وحوش و طیور بسیار و چشمه های آب شیرین خوشگوار و خلایق بسیار با ناز و نعمت بسیار و اموال بیحد و شمار، اگر شما را میلی باشد راه سی روز را بیکروز از برای شما طی میمائیم و ما را بخواهش ما بردوش گرفتند و از کوه بالا پرزدند و بهمان منزل مذکور رساندند، شیری در آنجا بچه نهاده بود بچه های خود را برداشته فرار نمود، اهل جنگل همند مور و مار بیرون آمدند و بتلبیسات و نیر نجات و لطایف الحیل ملازمهای ما، بدست ما مسلمان و مرید و فدوی ما شدند و نفرهای بسیار از نقد و جنس بجهت ما آوردند هر قدر نذر و پیشکش افنیا بجهت ما میآوردند، ما همه را بقرا قسمت مینمودیم و فی الفور بارگاهی از چوب شمشاد و آبنوس و قوقل و صندل و عاج بنا نمودند و تذهیب کردند و اسباب و آلات معیشت و ظروف و ادائی از طلا و نقره و چینی و بلور و بارفتن در سر کار ما آوردند و بجهت ما دستگاہ پادشاهی برپا نمودند و ما مرافق حق، بعدل و احسان و قسط و انصاف برایشان فرمانفرمائی مینمودیم و همه ایشان از ذکور و اناث از ما راضی بودند و احدی از ما شاکی نبود و بر وفق تمیز و قانون و نظام و مشورت با عقلا، با ایشان مانند ملوک، با حسن سلوک، رفتار مینمودیم و امر و مقرر فرمودیم که قواعد دین همین قوانین منهاج مستقیم و رسوم ملت برحق ربانی یعنی آداب مسلمانی را باین تفصیل بنویسند و بجهت جدیدالاسلامان بیاموزند.

خدای آسمان و زمین یعنی حضرت رب الارباب، آفریدگار عالم و مافیہ رب العالمین، یگانه و بیهمتا و جفت و مانند و معین و واجب الوجود قابم بذات یا ک قدیم خود و ماسوا پیش، قایم بذاتش و محیط بر ماسوای خود، با علم و عادل و قادر و مدبر و هلیم و سمیع و بصیر و صادق و متکلم و ازلی و ابدی و حی لا یموت و نه والد است و نه واد است و نه مولود و نه صادر است و نه مصدر و بعد از توحید خدا، احسان و نیکی بهترین و مادری که فرزند را می پرورد تا بعد تمیز و رشد میرسد، بعد از احسان به والدین، احسان و نیکی نمودن با قریبا و خویشانی که بدل و جان، دوستداری نفاق

وغمخوار با اتفاق باشند و معلمان و استادان و آموزگاران و مربیان و همسایگان
 بی آزار و چاگران و خدمتگزاران با اخلاص و امانت و دیانت و اعتبار و احیاب و رفقای
 خیر خواه غمگسار میباشند، دیگر فعل خیر و اتفاق فی سبیل الله بقدر قوه و در روز جمعه،
 ترك امور دنیوی کردن و مشغول با امور اخروی گردیدن و آنرا عید مبارک محمدی
 شمردن و در آن روز بدیدن پدر و مادر و اقربا و احباب رفتن، دیگر با اخلاص و
 ارادت و اطاعت پادشاه و فرمانفرمائی که محافظت جان و مال و عرض می نماید نمودن،
 دیگر زنا و لواط نکردن و قتل ناحق نکردن و دزدی نکردن و دروغ بدینا و دین
 ضرر رساننده نگفتن و افترا و بهتان نگفتن و شهادت ناحق ندادن و اموال مردم را
 ناحق نخوردن، خصوصاً مال یتیم و بیوه زترا و تراژر و یتیمان و یتیمان را بی بیش و کم
 بر استی و درستی و قسط بکار بردن و دشنام و سخن بد به مردم نگفتن و اسراف و زیاده
 خرجی نکردن و استهزاء مردم نکردن و ظلم و جور و احصاف نکردن و وفا بعهده
 و میثاق حق نمودن و آزار و بدی بخلائق نکردن، نه بدست، نه بزبان، و بدن و
 جامه را با آب پاك مطلق پاك داشتن و بعد از بجا آوردن آداب طهارت نمازهای
 پنجگانه واجب را ادا نمودن، با نمازهای واجبه آیات آسمانی و نذورات و تبت و ماه
 رمضان را تمام روزه داشتن و قرض الحسن دادن و از روی استطاعت بمكّه معظمه
 مشرف گردیدن و به نبوت حضرت آدم، صلی الله علیه و حضرت نوح، نجی الله علیه و حضرت
 ادریس، رفیع الله علیه و حضرت ابراهیم، خلیل الله علیه صاحب صحف مطهره و حضرت
 اسماعیل، ذبیح الله علیه و حضرت اسحاق، و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت
 موسی، کلیم الله علیه و صاحب تورات با برکات و حضرت هارون علیه و حضرت عیسی، روح
 الله علیه، صاحب انجیل جلیل و حضرت داود علیه، صاحب زبور پر نور و حضرت
 سلیمان علیه، و حضرت ایوب علیه، و حضرت الیاس علیه، و حضرت زکریا و حضرت
 یحیی علیه و حضرت زوالکفل علیه، و حضرت صالح علیه و حضرت یسع علیه و حضرت خاتم
 النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی، حبیب الله و آل اطهار و اصحاب ابرار و
 خلفای راشدین و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صاحب کتاب

گربم مبین یعنی قرآن مجید و فرقان حمید که اشرف و افضل و امجد و احسن از همه کتب آسمانیست .

پس این مقالات را دستورالعمل نوشتیم و هر کس را که بدست ما مسلمان شد، يك نسخه از این آداب مسلمانی دادیم، پس سالار و سرداری که از جانب مهرراج با سی هزار نفر لشکر در پی دفع ما آمده بودند در روزی که ما را از کوه بالا نمودند، فردای آن روز وارد همان منزل شدند و سراغ ما نمودند اهل آن سرزمین بوی گفتند که تو اب بنده یزید از راه معروف رفت، رو بجانب فلان جنگل، ایشان به تالی منزل منزل آمدند، با مکت آمدند، بعد از دو ماه بر منزل ما رسیدند، بخاطرشان رسید که ما پیش روی ایشان یکروز بیشتر از ایشان وارد گردیده ایم و این بارگاه و دستگاه بکرامت کشف از غیب، از برای ما بهم رسیده و ندانستند که ما دو ماه پیش از ایشان آمده ایم. این بساط را فروچیده ایم، ملازم های شعبده باز ما با طایف الحیل و افسونگری ایشان را فریب داده و ایشان را مرید و فیسوی ما نمودند و ایشان با کمال تواضع و عذر خواهی و خفض جناح خاك آستانه ما را بوسیدند و از روی ارادت تیمناً و تبرکاً با خود بردند و بجانب دارالملک مهرراج روانه شدند و چون بخدمت مهرراج رسیدند، وقایع را يك برصد بعرض آنوالاجاء رساندند. آنوالاجاء کمال ارادت بما بهم رسانیده که بخدمت ما شرفیاب شود که بعضی از ارکان دولت بخدمتش عرض نمودند، که این مرد ایرانی افسونگر و شعبده باز است آنوالاجاء فرمود، که بر ما واجب شد که خود، او را امتحان بفرمائیم و امر و مقرر فرمود، که از دیک ما دو کاخ از چوبهای نفیسه و کونا کونا زراندوده با آئینه های موزون بسازند، ساختند و والاجاء مهرراج بادستگاه پادشاهی آمد تا يك منزل بسامان ما مانده، یکی از ملازم های ما نزد او رفت و گفت این منزل را باید بیای پیاده و برهنه طی نمائی و اگر نه به آتش خواهی سوخت و آن سادهدل چنین نمود و آمد در کاخ زرین خود قرار گرفت و فرمود در کاخ دیگر ما را با احترام و عزت بردند و جای دادند و در میان این دو کاخ بقدر یکفرسخ فاصله بود، بعد کسی از جانب والاجاء مهرراج آمد و بانعظیم و احترام بعا عرض نمود که مهرراج عرض مینماید که در باب

شما مائیتی دردل نموده ایم مارا خبرده که آن نیت خیر است یاشر ما حیران شدیم که در جواب چه گوئیم؟ فرمودیم، که بمهراج عرض نمائید که آنچه در باب ما نیت نموده از دل خود بیرون. چون این جواب را بوی عرض نمودند از قضای فلکی غذای نفاخی خورده بود بغتة دلش بدرد آمد و نالان گردید و گفت باطن نواب بنده پرور مارا به این درد مبتلا نمود و فی الفور چون عزم باز گشت نمود، در دلش ساکت شد و بدار الملک خود رفت و در کشتی از اشیاء نفیسه از برای ما فرستاد.

مقارن اینحال یکی از ملازم های ما شیطنتی به خاطرش رسید و از نزد ما فرار نموده و بخد متش عرض نموده که نواب بنده پرور «محمد رضای خاتم ساز» عاج تراش شیراز است و هیچ ندارد مگر حیل و سرهم بندی، امر بر مهراج مشتبه شد، فرمود هفتصد هزار نقر با هزار و هفتصد توپ و خمپاره بیایند و دور ما را بگیرند آمدند و دور منزل ما را احاطه نمودند و هزار نفر مرد جنگی نامور، با سالار بسیار قوی هیکلی که نام او «لاله هزار خوریز» بود منعهد شدند که بیایند و ما را بگیرند اگر چاره ما را نکنند هزار و هفتصد توپ را آتش بدهند.

عرض آنکه هزار نفر رو بما می آمدند و ما هم بالای کوه، دل پر خوفمان مانند خایه حلاج میلرزید و متحیر مانده بودیم که چگونه خواهد شد، اما از راه زرنگی گاهی سبیل های خود را تاب میدادیم و دست بر کمر زده و جولان و خود نمائی با کمال شخص مینمودیم و از هر طرف با کلاه جواهر و لباس جواهر جلوه مینمودیم و گاهی، پیش خدمت «رصع پوش» بر مکر و تیرنگ، قلیان مرصع را با تعظیم بدست ما میداد و ما قلیان میکشیدیم و با طرف نظر مینمودیم، همین رفتار باعث وحشت ایشان میشد و بیکدیگر میگفتند که این ایرانی تا خود را از ما زیاده و غالب بر ما نداند باین جرأت باین مکان نمی آید و چنین شخص و خود نمائی بکار نمیرد...

لاله هزاری، سردار هزار نفر مرد جنگی که همراهش بودند، بمکانی که صف آرائی نموده و خود مانند دیو پتیاره، سراپا آلات حرب پوشیده، از کلاه خود و خفتان وزره و چهار آئینه فولاد و شمشیر و خنجر و طپانچه و کمان با تیر کش پر تیر

مانند شیرزیان و پیلدعان و ازدهای آتش‌فشان رو بما آمد و زمین را با ادب بوسه داد و عرض نمود که والا جاء مهر اج ، میفرماید که شما مردم ایران میباشید و باین حدود تشریف آورده اید مهمان ما، بلکه برادر باجان برابر ما میباشید. هر چه از ما خواست بفرمائید بشما خواهیم بخشید، هر ولایت ما را که بخواهید پیشکش شما خواهیم نمود.

ما از روی غضب دشنام باو دادیم و گفتیم پادشاه تو کیست ، مگر در عالم پادشاه واجب الاطاعة میباشد، غیر نواب همایون ما ، ای ملعون بدبخت، اجل رسیده بر گرد برو و بمهر اج بگو که ما مالک همه عالم میباشیم ، اگر رأی مبارک ما قرار بگیرد میتوانیم بیک نفس تو و مملکت و اهل مملکت تو را بسوزانیم حد خود را بدان و بحد گلیمت پادراز کن ، لاله هزاری شمشیر آبدار آتشبار، دوزرع طول، چهار انگشت عرض، خود را از غلاف بیرون کشیده و بالای سر ما نگاهداشت و گفت اگر ما فرود آریم بشما، دو نیمه میشود ، بدن شما ، از فرق تا قدم شما ، دیدم ملعونی راست میگوید ، گفتم یا علی از تو مدد و یا صاحب الزمان ادر کنی ، و شمشیرم را از غلاف بر کشیدم بجستی ، وزدم بر سر شانه اش که از زیر بغلش جستن نمود و نیمه تنش بر زمین افتاد و آن هزار نفر، از دیدن این داستان فرار کردند و های و هوی در میان خلایق افتاد و آن ، هفتصد هزار کس بدور ما جمع شدند و فیل سفید که لاله هزاری بر آن سوار میشد و براقش زرین بود، آوردند و ما را بر آن سوار کردند و بجانب دارالملک مهر اج روانه گردیدیم و ما در کار خود متعجب مانده بودیم که هر گز ما شمشیر بجیزی نزنیم و چگونه شد که شمشیر ما لاله هزاری را از روی چهار آئینه وزره و خفتان و قبابی پیله دوز ، بدو نیمه نمود و دائم بذکر لاحول و لا قوة الا بالله مشغول بودیم .

چون بنقاره خانه مهر اج رسیدیم دیدیم که بقدر يك ميدان اسب، طول آنست و کوسهای اسکندری همه از چرم فیل است و کرناهای آن از طلا و نقره میباشد، با کوكبة سلیمانی، بسپوات و آسانی داخل شهر شدیم و آمدیم و داخل دولتخانه

مهراج شدیم، دیدیم، که خانه ایست مانند بهشت برین، از هر طرفش کاخها و قصرهای موزون شاه نشین، همه زر اندوده و مصور و پر نقش و نگار، از هر جانبش آئینه های شفاف نصب بر در و دیوار، تخت زرین مرصعی، در میان نهاده و مهراج بر آن نشسته و هزار نفر غلام زرین کلاه، مخمل و اطلس پوش، بدورش ایستاده. و همه زرین کمر و با شمشیر و ترکش و کمان و خنجر و تدبیر در محاربه ما می نمودند، که ناگاه چشمشان بر ما افتاد و همه متفرق شدند، ما رفتیم بیالای تخت، مهراج افتاد بر روی پای ما و پای ما را بسیار بوسه داد و گریه کرد و فرستاد کتابی آوردند که در آن نوشته بود، از قول برهنی که بعد از پنج هزار سال از ایران یکه مردی باین شکل و شمایل می آید و این مملکت را باسانی مسخر نماید، پس آمدند همه اشراف آنجا و کلام را برداشتند و سر ما ملاحظه نمودند و دست و پایم را نیز ملاحظه نمودند، بیگبار همه بر روی پایم افتادند و گفتند همان کس تویی. پس مهراج فرمود کلیدهای خزاین و کنوز و انبارهای خود را آوردند و پیش ما نهاد و گفت ما ملک و مملکت را به اشد رضا و رغبت تمام، بشما وا گذاشتیم و بازن و بیک دختر خود میرویم بر بالای کوه، با دوسه خدمتکار و در معبد قرار میگیریم و شما بقدر کفایت ما، اخراجات از املاک موروثی ما، بما برساید و علاوه هر چه بماند، ما بشما بخشیدیم بطیب خاطر و رضا و رغبت، بجهت معاش شما و هر چه در خزاین و انبارها میباشد، از نقد و جنس، بجهت لشکر آرائیست و نگهداری مملکت و اهلس و از زمان حضرت آدم تا حال، پادشاهی از کیومرث پشت پشت بما ارث رسیده و از آن زمان، تا حال هیچ پادشاهی بر ما مسلط نشده و به مملکت ما دست نیافته و قانون ما اینست که نمیکشیم مگر قاتل ناحق را یا کسی که در محاربه پادشاهی کشته شود و در قلمرو ما از غنی و فقیر، از مرد و زن باید کسب و پیشه داشته باشد و از غله جات و حبوبات و ثمرات و هر چه حاصل از زراعت آید، در چهار فصل، پنج يك آنها را باید بخزانة پادشاه رسانند و هر چه از معدنها و دریا یا چیزهایی که بی مالکست حاصل آید، حق پادشاهست و هر که بمیرد و بی وارث باشد، وارثش پادشاهست و هر منفعتی که از کسب و پیشه و صنعت حاصل

آید، پنج یکش را باید بخزانه پادشاه رساند و معاملات شهرستان، پنج یکش را باید بخزانه پادشاه رسانده شود و هر چه وارد گمرک پادشاهی شود، چهل يك آرا باید بخزانه پادشاه رسانند و در قلمرو ما در هر شهر یا قریه عظیمی باید بیمارخانه، باطیب حاذق و عمله جات و اخراجات از سر کار دولت باشد و باید در هر شهری، عدد سکنه از مرد وزن و بزرگ و کوچک، از غریب و بومی، در دفتر پادشاهی نوشته باشد و پادشاه باید ضامن جان و مال و عرض کسانی که در فرمانش باشند، باشد و از عهده فساد آنها بر آید و در قلمرو پادشاه، باید شاهراهها را چنان بسازند که راه روان آزار و ضرر و رنج نیابند، خصوصاً در شهرستانها کوچکها و محلیات آنها باید زمینش هموار باشد و بجهت آب باران تدبیرها کنند که راه روان آزار نیابند.

در همه منازل قلمرو و در همه کوجهها و بازارها باید پاسبانان، پاسبانی اموال مردم نمایند و پادشاه باید از صبح تا نیمه روز بدیوانخانه بنشیند، با هفت وزیر باندبیر و مهمسازی خلایق مشغول باشد و از نیمه روز تا شام نایبش با نایبهای هفت وزیر مهمسازی خلایق نمایند، پادشاه باید از روی عشق و محبت و دشمنی و کینهوری و بوالهوسی و دلخواهی هیچ کاری نکند، مگر بمشورت با عفا و از روی مصلحت.

پادشاه باید دروغ نگوید و وفا به عهد و میثاق نماید و بر روی کسی نلغزد و خاین را بملازمت نگاه ندارد و خطایش عتاب آمیز باشد و جزای حسن خدمت و سوء خدمت را بدهد و بر همه فرمان برداران و پیروان، پدر باشد و به عدل و احسان و قسط و انصاف و حساب، با خلوص نیت و پاکدلی با خلایق سلوک نماید و در امور بلند همت باشد و طامع نباشد و اخذ و ضبط حبه و دینار، حقوق دیوانی ننماید، مثلاً اگر دانه کندم یا جو یا هر يك از حبوب، چه اگر دانه خردل یا حبشخاش باشد افتاده باشد بر زمین، خم بشود و بردارد و ضبط نماید و بجایش صرف نماید و از این طریق عارش نماید، زیرا که اخراجات حساب دستگاه پادشاهی، بیش از حسابت و اگر نظر و تأمل در امور پادشاهی نمائی، پادشاهان

از همه فقرا، فقیر تر و از همه محتاجان، محتاج تر میباشند و گنج یادفینه سلطانی که بروز نماید حق پادشاه است و از اموال دشمن ملک و ملت، لشکریان، هر چه غنیمت آرند، پنج يك آن حق پادشاه است.

باید بعکم پادشاه کوچه ها و خیابانها و بازارها را از مردار و فضلات و چیز های کثیف و خبیث و عفونت پذیر، پاک و پاکیزه نمود، تاباعت عفونت هوا و وبا و بیماری نگردد و باید مردمان عیار، سنگار، زیرک، محقق، را شاه باطراف و جوانب ممالک خود و غیر خود روانه نماید که از وقایع و کون و فساد همه عالم خصوصاً از همه قلمرو و دستگامش اخبار باورسانند که از همه جا باخبر و آگاه باشد.

پادشاه، باید بردبار و پر حوصله باشد و همیشه بر نفس اماره خود سوار باشد، نه آنکه نفس اماره را بر خود سوار نماید و همیشه شهرت و غضب را مغلوب بدارد و نگذارد که بروی غالب شوند و باید در هر شهر و ده و سرحدی بجهت ملی دعوا و رفع ادعا و تفریق حق و باطل و قطع نزاع و جدال خلائق، فیصلیهای عالم از همه جا آگاه و حکمهای عادل، با معرفت، قرار داده، پادشاه باید طالب رنج و مشقت خود و راحت و رفاه دیگران باشد و پادشاه باید دائم در پی اصلاح امور مملکت و اهلس باشد و پادشاه باید بسیار حریص باشد در جمع کردن اموال و آلات و اسباب پادشاهی.

بعد گفت ای پادشاهی که خدا تو را بقدرت کامله بر ما پادشاه کرده و ای نواب بنده پرور، بدان و آگاه باش که در میان پادشاهان هفت کشور، پادشاه ختا، مداخل و منافع و ذخایرش از همه ملوک بیش و خزایش معمور تر است، زیرا که معدنهای بسیار دارد و در هر باب استغنائی ما از او بیش است.

بعد گنجور خود را طلب نمود و بقدر يك خروار کلید خزاین و انبار خود را نزد ما آوردند و ما را بر سر خزاین و انبارها برد و در آنها را باز کردند از بس زر و سیم مسكوك و غیر مسكوك و ظروف و ادوات و آلات و اسباب زرینه و سیمینه و آلات و اسباب حرب، همه زراننده و اتمعه و اتمسه و ماکولات و آتش خانه و

خواهر، بیش از حساب و شمار، رنگارنگ، گرانبهای آبدار، بچشم خود دیدیم، نبات و متعجب شدیم و بعد همه وزرا و امرا و باشیان و همه عملهجات را بپاسپرد و بنگارن و یکدختر و چهار پنج خدمتکار و اسباب و آلات معیشت بقدر احتیاج برداشت و رفت، در مهابدی که بر بالای کوه بود در آنجا ساکن گردید و ما دوسه سال موافق جمادی و صاریا و دستور العمل او پادشاهی نمودیم تا آنکه ایل انگلیز و فرنگیان اول بضر و زور تاسه بار بر سر ما آمدند، بادستگاه و لشکر و آتشخانه بسیار و قهقور و مغلوب گردیدند، آخر الامر برسم ملازمت پیش آمدند و خدمت ما را اختیار نمودند و بسیار خوب، خدمت بمانمودند و هندیها ما را آگاه نمودند، از سکر و خدعه و دستان و تزویر ایشان، ما قبول نفرمودیم. آخر الامر ما را بهمین آلمن که میدانی و نوشته بشکار گاه بردند و در جنگل، از سیاه خود دور افتادیم و راه گم نمودیم و دوسال در جنگل، بخوردن نباتات و میوه های جنگلی معاش نمودیم، آخر الامر اسیر فرنگیها شدیم و ما را بردند بکلکته و بیست و چهار سال بهزت و جلال و احترام، نگهداری نمودند و حالا نجانی یافتیم، میخواهم بروم بخدمت مفتاحی شاه و سی چهل هزار لشکر از او بگیرم و بروم و با انگلیز بجنگم.

من باو نصیحت نمودم که چنین استدعائی از شاه مکن که نخواهد شد و از شهر از سفارش نامه نوشته، در باب او بنظام التبوله و رفت بطهران، بخدمت شاه و شاه گمان التفات و تفضل بدار نمود و فرمود: حکومت ولایتی را بتو میدهم، او عرض نمود که شاه سی هزار نفر لشکر، بمن شفقت فرماید بروم با انگلیز جنگ کنم، بزرگ شاه التفاتی بوی فرمود.

از طهران مایوس شد، روی بجانب کرمانشاهان روانه شد که بخدمت نواب جمیع الملکی محمدعلی میرزا، خود را برساند و از وی مقصود خود را حاصل نماید محمدعلی میرزا خلد آشیان گردید، رفت بجانب قندهار و کابل که از ملوک افغان استمداد نماید، در راه دزد او را برهنه نمود بر کشت بکرمانشاهان و بطهران به کاسی گردید.

من کلام حافظ

مجبور درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است
 غرض آنکه در طفولیت در تعلیم خانه و مکتب، چنان ریاست شیرین و
 فرمانفرمایی دلشین، با نظم و نسق و نظام و قانون، در خور تحسین، نمودم که هیچ
 پادشاه ننموده و در آنوقت از آغاز جلوس، خاقان علیین آشیان، شاه سلطان حسین
 الموسوی الصفوی، تا وفات دارای جم نشان، شهنشاه اعظم آقا محمدخان قاجار، و
 عهد برادرزاده و پسرزنش فتحعلی شاه قاجار خلدالله ملکه، و قایمی که رو داده از
 بیست پادشاه و حکمران که اول شهنشاه جمشید جاه، شاه سلطان حسین، شهر خاقین
 دریم محمود، شاه افغان، سیم اشرف، شاه افغان، چهارم شاه طهماسب پسر شاه سلطان
 حسین، پنجم نادر پادشاه تاجبخش، گیتی ستان، چاکر آستان شاه طهماسب مذکور،
 ششم علیشاه، برادرزاده نادر پادشاه، هفتم ابراهیم شاه، برادر علیشاه مذکور هشتم
 میرزا ابوتراب خلیفه سلطانی مشهور، شاه اسماعیل، نهم آزاد خان افغان، دهم
 علیمردان خان بختیاری که شهر اسفهانرا بتاراج داد، یازدهم فتحعلی خان
 افشار، که قمشه را بتاراج و اسیری داد، دوازدهم ابوالفتح خان، ایلخانی کل طوایف
 بختیاری از نسل شیخ زاهد گیلانی، استاد شیخ صفی الدین موسوی سیزدهم خان
 عبوقشان، علیین آشیان محمد حسن خان، ولد صدق شاه سلطان حسین که مادر محمد
 حسن خان مذکور از اعیان قاجار تیموری بود، چهاردهم دارای جمجاه جهاندار،
 وکیل الدوله اول ایرانمدار، محمد کریم خان زند، همت بلند، پانزدهم فرمانفرمای
 قلمرو ایران، محمود ملوک عالم، علی مرادخان، وکیل الدوله ثانی زند، شانزدهم
 شاهوش، جمجاه، کی دستگاه، جعفر خان زند، برادر زاده کریم خان و برادر
 مادری علیمرادخان، هفدهم عالیجاه، سید مرادخان زند، هیجدهم لطفعلیخان زند
 مذکور، نوزدهم والیجاه، آقامحمد خان قاجار، بیستم شاه شاهان، فتحعلیشاه
 قاجار مذکور، بطریقه اختصار در کمال وضوح ذکر نموده که بفهم خاص و عام
 نزدیک باشد و آنرا بفیروزی و فرخی و فرخندگی و خجستگی و همایونی و میهونی
 و مبارکی به رستم التواریخ، نامید.

خدا بر مؤرخ و اهلش و همه خوانندگان و شنوندگان میمون و مبارک کناد،
 به محمد و آل‌ه الامجاد .

بر اولوالالباب پوشیده مباد که مقدمه «رستم التواریخ» و مطالعه آن به
 هفتاد و دو علت از شاه و گدا و غنی و بینوا و فاجر و پارسا مبارک خواهد آمد و الله
 بهم بالصواب .

www.chebayadkard.com